پدیده شناسی گناه

Phenomenology of Sin

استاد علی اکبر خانجانی

بسم اللّٰه الرّحمن الرّحیم

عنوان کتاب : پدیده شناسی گناه

مؤلف : استاد علی اکبر خانجانی

تاریخ تألیف : ۱۳۸۸

تعداد صفحات : ۵۳

فهرست مطالب :

بسم اللّه الحکیم

گناه بمعنای تخطی از قوانین الهی است و قوانین الهی همان قوانین وجودی و روحانی در بشرند که تجاوز به حدود این قوانین موجب بیماری و رنج روحانی می شود همانطور که تخطی از قوانین طبیعی موجب آزار و امراض جسمانی می شود مثل سقوط از بلندی که موجب شکستن استخوان بدن می گردد .

در این رساله به یاری حق قصد داریم که گناه را به عنوان خطای روحانی مورد بررسی قرار دهیم و برخی از قوانین آنرا دریابیم .

همانطور که در قرآن کریم آمده است که هر کسی که در حیات دنیا در رحمت باشد در حیات آخرت از رحمتی برتر برخوردار است و هر که در حیات دنیا در عذاب باشد در حیات آخرت هم عذابش بیشتر است . پس درک می کنیم که حیات اخروی ادامهٔ حیات دنیوی است منتهی با کیفیتی بسیار شدیدتر . و این بدان دلیل است که تن آدمی حجاب و حفاظ و جوشنی مستحکم است که نفس و روح و روان را در خود پیچیده است همچون لباس . و لذا برخورداریهای آدمی هم از لحاظ خوشی و هم رنج در حیات دنیا کاهش می یابد و پس از مرگ با از میان رفتن این حفاظ برخورداریهای نیک و بد هر دو بسیار شدیدتر می شود . پس هر آنچه که در آخرت موجب عذاب باشد در دنیا هم عذاب آور است و بالعکس . پس قوانین بهشت و دوزخ و برزخ را در همین دنیا نیز می توان درک نمود .

در حقیقت اگر خداوند چیزی را نهی کرده است فقط بدان دلیل نیست که خوشش نمی آید بلکه روح و روان بشر را هم خوش نمی آید زیرا روح آدمی از روح خداست . به همین دلیل خودشناسی همان خداشناسی است .

فصل اول

دروغگوئی (ریا)

دروغگوئی به این دلایل زیر بد است یعنی گناه است :

۱- دروغگوئی دیر یا زود رسوا می شود و فرد دروغگو در میان مردم منفور و غیرقابل اعتماد می شود و همین امر موجب انزوا و کینه شده و این امر نیز منشأ بسیاری از خطاها و گناهان دیگر می شود و نیز دچار افسردگی و امراض عصبی می گردد .

۲- فرد دروغگو در بلند مدت دروغ خودش را هم باور می کند و حافظه اش مختل می شود و خود به دروغی که گفته مبتلا شده و بواسطهٔ فراموشی زندگیش پریشان می گردد .

۳- کسی که به دروغگوئی عادت کرد اراده و قضاوت و تشخیص او در همهٔ امور زندگی فردی مختل می شود مثلاً بدانجا می رسد که حتی سیری یا گرسنگی خود را تشخیص نمی دهد و همین امر موجب ناراحتی دستگاه گوارش و سائر اعضای داخلی بدن می شود . یعنی اعضا و حواس بدنش به صاحبش دروغ می گوید .

۴- دروغگوئی بطور تصاعدی رشد می کند زیرا هر دروغی که گفته می شود فرد بایستی برای رسوا نشدن آن متوسل به دروغهای دیگری شود و لذا تمام زندگی او غرق دروغ می شود و ذهن او دیوانه و پریشان می گردد و براستی دست چپ و راست خود را هم تشخیص نمی دهد و باورش نسبت بخودش از بین می رود و این بدترین نوع عذاب است .

۵- پس هر که به دیگران دروغ بگوید نهایتاً بخودش دروغ گفته است و خودش گمراه شده و فریب خود را می خورد .

۶- آدم دروغگو همواره نگران است که مبادا دروغش رسوا شود لذا بتدریج دچار بیماری اضطراب و دلواپسی و وسواس می شود و برای رفع این عذاب محتاج داروهای اعصاب و مواد مخدر می شود . و لذا به تحقیق معلوم شده است که یکی از بزرگترین ویژه گیهای معتادان دروغگوئی حرفه ای و پیاپی است . یعنی اعتیاد یکی از عواقب دروغگوئی است .

۷- انسان به هنگام دروغگوئی تلاش می کند تا وجدان و شعور و ذهن و جریان اندیشهٔ خود را نیز مختل سازد و لذا عملکرد منطقی ذهن را بتدریج دچار اختلال می سازد و این امر شعورش را تباه می کند .

۸- هر دروغ واحدی به تنهائی مولّد زنجیرهٔ بی انتهائی از دروغ می شود زیرا برای رسوا نشدن آن دروغ اولیه فرد دروغگو مجبور می شود لااقل یک دروغ دیگر هم بگوید تا آنرا مخفی دارد یا توجیه کند . و متعاقب این دروغ جدید نیز دروغ دیگری لازم است و الی آخر . پس برای تبدیل به یک دروغگوی حرفه ای شدن و در دروغ های خود غرق شدن کافی است که آدم در عمرش فقط یک دروغ بگوید .

۹- پس برای نجات از گم شدن در دروغ خود بایستی نخستین دروغ را در زندگی یافت و اعتراف نمود و خود را نجات داد .

۱۰- آمارها نشان می دهد که اکثر قریب به اتفاق طلاقها به دلیل دروغگوئی بوده است و اکثراً هم از جانب زنها .

۱۱- در بطن هر دروغی یک ستم دیگری هم نهفته است زیرا آدمی دروغ را به قصد دروغ نمی گوید و خود دروغگوئی هدف نیست بلکه دروغگوئی به منظور گمراه سازی و فریب دیگران است جهت یک ستم و پلیدی دیگری که بدتر از دروغ است . دروغ زمینهٔ همهٔ گناهان و ستم هاست و لذا گفته شده است که دروغ ام الفساد است و بلکه مادر همهٔ گناهان است . هیچ گناه و جرم و جنایت و دزدی و خیانتی بدون دروغگوئی ممکن نیست .

۱۲- دروغ بذری است که هر دانه اش خرواری از ستم و خطا را موجب می شود . پس بزرگترین گناهان دروغ است . دروغ ریشهٔ همهٔ گناهان است و همهٔ بدبختی ها .

۱۳- هیچ جرم و جنایت و ستمی را نمی توان بدون دروغگوئی های مقدماتی مرتکب شد . پس دروغگوئی سرزمین ستم و فلاکت است .

۱۴- دروغگوئی ابزار و امکانات همهٔ گناهان و ستم ها و عذابهاست . دروغگوئی تکنولوژی ستم و تباهی است .

۱۵- دروغگو نهایتاً بجائی می رسد که دستش به او دروغ می گوید ، پاهایش به خلاف اراده اش می رود ، چشمش فریبش می دهد ، گوشش وارونه می شنود و دیگر امکان راستگوئی ندارد . دهان نمی گشاید جز به دروغ .

۱۶- اولین دروغ ، یک دروغ اختیاری است و مابقی دروغهای جبری است .

۱۷- همهٔ دروغها مصلحتی هستند . دروغهای غیرمصلحتی فقط در دیوانه خانه شنیده می شود یعنی از زبان کسانی که در دروغ خود دیوانه شده اند یعنی دروغ خود را باور کرده اند .

۱۸- دربارهٔ اولین دروغی که به کسی گفته می شود مدتها فکر می شود ولی دروغهای بعدی اتوماتیک می آیند.

۱۹- هر جرم و گناه و ستمی نوعی از دروغ است . دروغهائی که تبدیل به عرف و عادت و فرهنگ شده اند مثل دزدی ، زنا ، کلاه برداری ، ربا و غیره .

۲۰- بسیاری از دروغها تبدیل به مجموعه ای از سازمان رفتاری و رسوم و صفات در بشر شده اند مثل ناز زن ، تعظیم و چاپلوسی ، عشق بازی ، بسیاری از تعارف ها ، عبادات سهوی ، مراسم عروسی و عزائی ، آرایش ، بازیها .

۲۱- برخی از دروغها در طول تاریخ تبدیل به شغل و حرفه و تخصص شده اند مثل سیاست ، دلالی ، روسپی گری ، پزشکی ، رمّالی ، نصیحت اخلاقی ، برخی روضه خوانی ها ، قضاوت ، تبلیغات .

۲۲- برخی از دروغها در طول تاریخ بشر علوم و فنونی را پدید آورده اند مثل نقطه (.) که موجودی دروغین و خلاف واقع است و اساس علم هندسه و ریاضی و صدها علم دیگر است .

۲۳- برخی از دروغها راست از آب درمی آیند مثل عشق .

۲۴- برخی از راست ها دروغ از آب درمی آیند مثل عشق .

۲۵- برخی از دروغها را همه می شناسند و با اینحال دوستش دارند و از آن پیروی می کنند مثل دموکراسی .

۲۶- خداوند در کتابش همواره اکثر مردم را دروغگو خوانده است .

۲۷- خداوند در کتابش فقط بر سر دروغگویان فریاد کشیده است که وای بر شما ! مخصوصاً آنهائی که بر سر نماز دروغ می گویند یعنی به خود خدا مستقیماً دروغ می گویند .

۲۸- عذاب آورترین و مادام العمرترین دروغها ادعای عشق است .

۲۹- دروغگوئی منفورترین و رایج ترین گناهان است .

۳۰- اگر هیچکس دروغ نگوید هیچ گناه و جرم و جنایتی در جهان نمی تواند رخ دهد و جهان بهشت می شود.

۳۱- انسان با هر دروغی که می گوید تغییر ماهیت می دهد تا آنگاه که بکلی از بشریت تهی شده و تبدیل به یک جن یا شیطان و دیو می شود .

۳۲- دروغگوترین پدیدهٔ عصر ما علوم و فنون هستند که مستمراً ادعاهایشان باطل می شود و باز هم دروغ می گویند و همه باور می کنند و باز باطل می شود بخصوص علم طب .

۳۳- بیشترین دروغها در قلمرو مذهب گفته شده و می شود زیرا سخن از جهان نادیدنی و نافهمیدنی است .

۳۴- برخی از دروغها تبدیل به باورهای فرهنگی و اعتقادی و مقدس شده است مثل خرافات .

۳۵- بزرگترین دروغها مقدس ترین آنها هستند مثل سوگند خوردن .

۳۶- بزرگترین دروغگویان قدرتمندترین آدمهایند مثل سیاستمداران و دولتمردان . پس سرنوشت بشری در دست دروغگویان بزرگ است و انسان بواسطهٔ دروغهای بزرگتر به قدرتهای دنیوی برتری می رسد .

۳۷- اساس دروغ ، حیات دنیاست که همه آنرا ابدی می پندارند و فانی بودنش را باور ندارند . اگر کسی این دروغ را باور نکند هرگز دروغ نمی گوید .

۳۸- اساس تعلیم و تربیت دروغ است زیرا همهٔ کودکان با بازی و قصه رشد می کنند که دو تا دروغ رسمی و مصلحتی است .

۳۹- دروغگوئی نوعی بازی کردن با دیگران است . همانطور که بازی کردن هم نوعی دروغ است .

۴۰- امروزه دروغ تبدیل به یک هنر و صنعت عظیم جهانی شده است که تبدیل به تفریح روزمرهٔ بشر مدرن شده و سرنوشت جوامع را رقم می زند یعنی سینما که ذاتش بر دروغ و ریا است یعنی نمایش و بازی و قصه . و این هنر جایگزین مذهب شده است و لذا دروغ را قداست بخشیده است . توقع صدق از انسان سینما زده ناممکن است . برای انسان سینما زده ملاک بازی است و صدق ضد سینماست .

۴۱- بشر مدرن راستگوئی را بکلی فراموش کرده است زیرا از طبیعت خارج شده و به محاق صنعت و ظلمت افتاده است.

۴۲- تمدن مدرن بر سه دروغ بزرگ بنا شده است : تکنولوژی ، دموکراسی ، سینما : بهشت آتشین (تکنولوژی) ، سلطنت مبرا از هر مسئولیتی (دموکراسی) و دروغ مقدس (سینما) .

۴۳- امروزه بلاهت و حماقت و عقب مانده گی ای بزرگتر از صداقت نیست . زیرا ملاک ، انسان نیست بلکه تکنولوژی است . و انسان تکنوزده موجودی دیوانه است یعنی کذّاب .

۴۴- " روزی فرامی رسد که دروغگویان را خردمند می نامند و صادقان را ابله " علی (ع) .

۴۵- تمدن حاکم بر جهان مدرن تمدنی دروغین و دروغگو است که همهٔ دروغهایش را با چند واژهٔ ذاتاً دروغ ، راست می نمایاند : آزادی ، دموکراسی ، علم ، تکنولوژی ، پیشرفت ، رفاه ، صلح ، عدالت ، حقوق بشر ، انسانیت ، عشق ، هنر ، بازار آزاد ، برابری زن و مرد و ... .

۴۶- منشأ تشخیص راست و دروغ ، عقل و شعور بشر است و بشر مدرن شعورش بواسطهٔ تکنولوژی و دموکراسی و سینما غارت شده است . بشر تکنو زده بشری از خود بیگانه شده و از جایگاه صدق وجودش خارج شده و لذا موجودی کاذب است .

۴۷- کلام دروغ عبارت است از کلامی که بیانگر کامل واقعیت مد نظر نباشد و فرد متکلم به عمد و آگاهانه قصد تحریف واقعیت را داشته باشد . بنابراین بقول علی (ع) برای دروغگو بودن همین بس که آدمی خود می داند که دروغ می گوید .

۴۸- ولی بشر مدرن دیگر نمی داند که دروغ می گوید و دروغ می شنود . و این مقام کذب نیست بلکه قلمرو هذیان و جنون و مالیخولیاست .

۴۹- اگر میزان صدق ، واقعیت بیرونی و محسوس باشد " خدا " قدیمی ترین و جهانی ترین دروغ بشر محسوب می شود زیرا وجود خارجی و محسوس ندارد و کسی هم او را ندیده است . و لذا دروغی بزرگتر از آن سوگند خوردن به خداست در مواقعی که دروغی بزرگتر از حد باور باشد . و لذا بزرگترین دروغها با نام خدا بر زبان می آید که خود قدیمی

ترین و رایج ترین دروغهای بشر است . زیرا بشر از او اطاعت نمی کند یعنی باورش ندارد . و مضاف بر این خود خداوند در کتابش می فرماید که کافران یعنی منکران خدا می گویند که خدا در جائی بسیار دور یعنی آسمان است . و باور همهٔ مردمان جهان چنین است (تقریباً) . و لذا چیزی بنام مذهب هم بزرگترین دروغ تاریخی و جهانی بشر است زیرا خدایش را باور ندارد . و لذا بر اساس چنین خدای دروغینی که بشر ادعا می کند تمدنی سراسر دروغ پدید آمده است بر اساس بزرگترین و قدیم ترین دروغ مصلحتی به نام خدای پشت بام آسمان : تمدنی بر دریائی از دروغهای مصلحتی !

۵۰- از آنجا که رایج ترین و جهانی ترین واقعیت بشری تماماً دروغ می گوید و بر دروغ زیست می کند پس راستی وجود ندارد . و اگر میزان صدق واقعیت است پس صدق ، دروغ است چون وجود ندارد و گهگاهی هم که صادقی رخ می نماید متهم به جنون یا کفر و الحاد می شود و معدوم می شود .
" دروغ به همانجائی می رسد که راست " علی (ع) –
آری راست و دروغ هر دو به حضور خدا می رسند در قیامت کبری .
منتهی در آن روز کافران می گویند " ای کاش خاک می بودیم و سپس خود را با صورت در آتش دوزخ سرنگون می کنند " . دروغ چون به راست برسد خود را تکذیب و نابود می کند .

فصل دوم

زنا

۱- زنا نیز گناهی محصول یک دروغ است دروغی به نام عشق . بدون این دروغ زنا ممکن نیست .

۲- رابطهٔ جنسی بدون تعلق قلبی متقابل و تعهد متقابل بین دو جنس مخالف در ماهیت زنا محسوب می شود حتی اگر همسر رسمی باشند .

۳- زنا بمعنای تجاوز و ظلم آشکار و فیزیکی است به تن و روح خود و طرف مقابل .

۴- از آنجا که قوهٔ جنسی هستهٔ مرکزی غریزهٔ حیات است پس تجاوز به تن چه با مکر و چه زور ، عین تجاوز به جوهرهٔ زندگی و جان و روان است و عوارض آن گاه برای تمام عمر باقی می ماند به مانند جراحتی در روح آدمی که موجب عفونت و فساد می شود و زهرش در روان انسان جاری است .

۵- عذابهای حاصل از زنا همچون دروغگوئی بصورت قانون طبیعی در روح آدم بطور خودبخود بارز می گردد.

۶- زنا به عنوان نوعی از دروغگوئی و فریب و گمراه سازی باعث فریب و ضلالت دل و روان ناخودآگاه آدمی است . و این دروغ و فریب بصورت تظاهر به عشق عمل می کند .

۷- آدمی موجودی حامل روح است و لذا همهٔ اعمال بشری روحانی اند پس زنا نیز عین زنای روح است که به شدیدترین وجهی تمامیت جان و روان آدمی را دخیل در یک ستم و پلیدی می سازد .

۸- آن زناشوئی که مبتنی بر ولایت پذیری متقابل و صداقت و همدلی و همسرنوشتی نباشد مسلماً رابطه ای زنائی محسوب می شود و لذا این رابطه موجب افزایش تدریجی کینه و عداوت در طرفین شده و عاقبت در جائی عقده گشائی می شود و جنون و جنایت می آفریند که به معنای برون افکنی و پاکسازی وجود از طرف مقابل است زیرا در رابطهٔ جنسی جان و نفوس طرفین دخیل می گردد و هر کسی در طرف مقابل دخیل و خلیفه می شود . و این واقعه علت العلل روسپی گری و شهوت و خیانت افسارگسیخته و کینهٔ طولانی مدت است .

۹- به همین دلیل پس از طلاق ، طرفین بایستی به اندازهٔ کافی صبر کنند تا از طرف مقابل به لحاظ روانی پاکسازی شوند و در ازدواج بعدی تعجیل نکنند که این تعجیل موجب زنای نامرئی در رابطه با همسر بعدی است .

۱۰- ازدواج از روی ریا و مکر و تجارت و فاقد تعلق قلبی و اعتماد یک رابطهٔ سراسر زنائی است و لذا عواقبی وخیم دارد .

۱۱- زن و شوهری که بهر دلیلی تعلق قلبی را از دست داده اند بایستی از رابطهٔ جنسی بپرهیزند زیرا این رابطه بر کینه می افزاید و زنا محسوب می گردد و در صورت عدم جبران رابطه بهتر است جدا شوند زیرا فرزند این رابطه نیز در یک شرایط و روان زنائی تربیت می شود و خصم والدین می گردد و خود نیز رنجور روانی می گردد .

۱۲- رابطهٔ زنائی موجب کشت و پرورش و رشد دادن کینه و عداوت در قلوب طرفین است و مثل اینست که آدمی در دل خود خصمی شیطانی را حمل می کند و پرورش می دهد که این موجب تباهی تن و دل و روان است.

۱۳- زنا از بدترین گناهان است زیرا تمامیت جان و روح آدمی را در این عمل دروغ درگیر می کند و بذر دروغی شدید و عمیق تا اعماق وجود آدمی ریشه می دواند و وجود را سراسر دروغین و مبتلا می سازد .

۱۴- به همین دلیل طلاق بیهوده و از روی هوس به همان میزان که خطرناک است طلاق ندادن در صورت فقدان عاطفه نیز خطرناک است .

۱۵- از آنجا که زن در رابطهٔ جنسی طرف پذیرنده و دریافت کننده است مسئلهٔ زنا در وجود او بمراتب خطرناکتر و طولانی مدت تر عمل می کند و لذا زن پس از هر طلاقی بایستی امر " عده " را رعایت کند . و این امر برای مرد واجب نیست ولی مستحب است .

۱۶- بنابراین زنا برای زن بمراتب تباه کننده تر است زیرا دریافت کنندهٔ نفس مرد است . درست به همین دلیل رعایت حجاب و مخصوصاً عفّت نگاه برای زن ضروری تر است و زن با هر نگاهی و لمسی ، مردان را تا مدتها در نفس خود نگاه می دارد . همانطور که اسپرم مرد را در خود حفظ می کند .

۱۷- تعهد اساس حلالی رابطهٔ زناشوئی است . و لذا زن و شوهری که دربارهٔ بارداری جلوگیری می کنند تعهد رابطه را تباه و نابود می سازند و لذا این رابطه بتدریج بسوی انهدام روح رابطه می رود و تعلق قلبی را از بین می برد و رابطه را ماهیتاً زنائی می سازد . همانطور که هراس از بچه دار شدن خود از علل تباهی معنویت زناشوئی است و رابطه را مختل و حرام و گاه عذاب آور می سازد و این طبع زنا می باشد .

۱۸- امروزه ایدز ، زنا را در تنگنا و فشار قرار داده است و جبراً روابط جنسی را محدود و مقیّد ساخته است . این عذاب زناست که خود یک توفیق اجباری محسوب می شود . هر چند که ایدز بتدریج رابطهٔ زن و مرد و هر رابطهٔ جنسی را بسوی ناممکن می برد زیرا روابط جنسی نامشروع بر اساس تحقیر متقابل بوجود می آید و عاقبتی جز انهدام رابطه و یک کینهٔ ابدی ندارد یعنی رابطهٔ ضد رابطه است .

۱۹- زنا رابطه ای بر اساس نیاز محض و غیرمتعهد است و لذا گناه و هلاکت بار است و این بدان معناست که آدمی حق ندارد که بخودش و به دیگران فقط از چشم نیازهایش بنگرد و نیاز هرگز توجیه گر انسان نیست بلکه امتحانی است که انسان به آن آزموده می شود . نیاز فقط ابزار و بهانهٔ رابطه است و نه مقصود رابطه . انسان آن است که بر خویشتن فائق آید و روح و فطرت و اخلاق و وجدان و ارزش های الهی خود را فدای نیازها نکند و این میزان انسانیت است .

۲۰- زنا بطور کلی یعنی استفادهٔ ابزاری از وجود دیگران . رابطه فقط به قصد ارضای نیازهای خویشتن . و این مسئله در روابط جنسی به اشد خود می رسد . و بیهوده نیست که عموماً پس از هر رابطهٔ جنسی و همخوابگی برای مدتی روح حاکم بر رابطه نوعی نفرت مرموز و بیزاری از خود و طرف مقابل است و این بدان معناست که رابطه ای که فقط بر اساس نیاز باشد پس از رفع نیاز به نفرت می انجامد و ماهیت استفادهٔ ابزاری آشکار می شود و معنای زنا رخ می نماید.

۲۱- در حدیث قدسی آمده است که حضرت ابراهیم در یک سفر روحانی بر روی زمین به گردش آمد و بر هر خانه ای که وارد شد اکثراً مشغول زنا بودند . این مربوط به آن دوران بود که امکانات زنا نسبت به عصر ما تقریباً هیچ است . امروزه فقط برنامه های تلویزیونی شبانه روز مشغول القای زنا در نفس مردم هستند و جوامع مدرن دارای زنای نهادینه شده است و زنا از ارکان مدرنیزم است .

۲۲- نظام حاکم بر جهان مدرن یعنی ایدئولوژی لیبرالیزم و سرمایه داری نظامی آشکارا مبتنی بر اصالت سود اقتصادی و امیال نفسانی فرد و اصالت غرایز است و مکتب ابزارپرستی است یعنی همه چیز ابزاری در خدمت منافع فردی و غریزی است و این مکتب اصالت زنا می باشد و لذا برابری زن و مرد در روابط جنسی از اصول آن است این برابری عفّت زنانگی را آشکار باطل می سازد و اساس نسلی بی پدر مادر و بی خاندان را فراهم می آورد و این اساس تمدن زنائی است که تمدنی شقی و خودبرانداز است .

۲۳- انهدام خانواده در ایدئولوژی کمونیستی امتحانش را در روسیهٔ شوروی پس داد و در خود فروپاشید و آنچه که باقی ماند زنائی ترین جامعه در جهان بود که امروزه شاهدیم که جامعه ای دریوزه ، فاسد ، معتاد و مافیائی است .

۲۴- عشق زناشوئی اساس ذاتی عصمت و تعهد و وفا است حال که عشق اساس و ریشه ای طولانی ندارد پس رعایت اخلاق و حقوق خانواده تنها راه ادامهٔ بقای جوامع بشری است . تجربهٔ شوروی نشان داد که نابودسازی خانواده که معلول نابودسازی عصمت زن است موجب نابودی نظام شوروی سوسیالیستی شد و این نظام را دوباره با حقارتی مضاعف بسوی سرمایه داری برگردانید .

۲۵- عشق جنسی یک جاذبهٔ شدید جنسی و شهوانی است و لذا عمرش کوتاه است . آنچه که از عشق برتر و ماندگار است دوستی انسانی بین زن و شوهر است که محصول رعایت حقوق و اخلاق و عفت و وفای زناشوئی است .

۲۶- رابطهٔ عاشقانه در زناشوئی رابطه ای شدیداً خودمحورانه و ابزاری است و لذا عمری ندارد و لذا این عشق بناگاه منجر به خیانت می شود . زیرا کمترین اختلال در رضایت جنسی موجب فروپاشی عشق است .

۲۷- در جامعه شناسی مارکسیستی اصل خانواده منشأ پیدایش میل به مالکیت و استثمار و انباشت سرمایه و لذا علت العلل ستم است و این درست است ولی این ایدئولوژی نتوانست علت این امر را در ذات خانواده درک کند و لذا مبادرت به نابودی خانواده نمود و این مهمترین خطای ایدئولوژیکی مارکسیزم است .

۲۸- علت العلل مالکیت پرستی و انباشت سرمایه در خانواده امر شجرهٔ ممنوعه یعنی نژادپرستی و اراده به جاودانه شدن در تاریخ است بواسطهٔ ادامهٔ نژاد در فرزندان . و این اصل کفر است . پس خانواده باید تربیت شود و روی به خداپرستی کند تا در رابطه با خدا حس جاودانه نماید نه در فرزندپرستی و تاریخ پرستی که منجر به مالکیت پرستی و انباشت سرمایه می شود . ولی مارکسیزم اصل صورت مسئله را پاک می کند یعنی خانواده را نابود می کند زیرا راه حل دیگری نمی شناسد چون خدا و دین را منکر است .

۲۹- ایدئولوژی کمونیستی با انتقال فرزندان به جامعه و حکومت و خارج کردن سرنوشت بچه ها از ارادهٔ والدین می خواست تا بنیاد مالکیت پرستی و انباشت سرمایه را براندازد ولی این امر منجر به متلاشی شدن رابطهٔ زناشوئی می شود و خود موجب خیانت و زنا و طلاق است .

۳۰- هر چند که خود انباشت ثروت موجب ایجاد فساد و زناست . پس علاج در خداشناسی و خداپرستی است برجای فرزندپرستی .

۳۱- فرزندپرستی در خانواده ها جایگزین انهدام عشق جنسی است یعنی جایگزین عورت پرستی . چون زن و شوهر موفق به تصاحب یکدیگر نمی شوند تصاحب فرزند رخ می دهد که آنهم بواسطهٔ ثروت و قدرت مادی هر چه بیشتر ممکن می شود . پس مالکیت پرستی و سرمایه داری معلول فرزندپرستی و آن معلول عورت پرستی ناکام است .

۳۲- خود اراده به تصاحب یکدیگر در رابطهٔ زناشوئی منشأ عذاب و انهدام این رابطه است که این انهدام یا به زنا و فسق منجر می شود و یا بواسطهٔ ثروت و حق حساب اقتصادی به زن جبران می شود که این امر هم خود بالاخره به خیانت و زنا می رسد منتهی با اندکی تأخیر .

۳۳- پس اراده به تصاحب یکدیگر در رابطهٔ زناشوئی منشأ زنا و خیانت و طلاق است . این تصاحب اصل زنا و استفادهٔ ابزاری از رابطهٔ زناشوئی است . ناکامی در این اراده اساس مالکیت پرستی و ثروت اندوزی و استثمار است . و انسان تکنوزده امر به برون افکنی و عریانی می شود و لذا زنا و روسپی گری هویت ذاتی انسان تکنولوژی پرست است . زنا فرهنگ بشری تکنولوژی است زیرا امر به مالکیت و عریانی ذات تکنولوژی است .

۳۴- اگر عمده مفاسد جنسی و زنا و انحرافات جنسی در افراد متأهل و پس از ازدواج رخ می نماید دال بر حقانیت ادعای مذکور است . همانطور که مالکیت پرستی و ثروت اندوزی و تکاثر و استکبار هم پس از ازدواج رخ می دهد . پس واضح می شود که مفاسد جنسی و زنای سیستماتیک و توجیه شدهٔ اجتماعی محصول جامعهٔ سرمایه داری است و این دو علت و معلول یکدیگرند . و لذا امپریالیزم و روسپی گری یک پدیدهٔ دوقولو هستند و بدون یکدیگر ممکن نیستند . و اگر کمونیزم نیز به امپریالیزم و مفاسد جامعهٔ امپریالیستی رسید (از جمله زنا) به دلیل عدم درک حقیقت خانواده و راز رابطهٔ زناشوئی بود . و اگر عشق جنسی در سرلوحهٔ شعارهای جوامع سرمایه داری قرار دارد واضح تر درک می شود . این عشق جنسی در حقیقت امپریالیزم سکسی است یعنی مالکیت تمام عیار بدن زن .
خداشناسی و خداپرستی بر جای همسرپرستی و فرزندپرستی ، تنها راه نجات بشریت از زنا و امپریالیزم است . امپریالیزم همان ربا می باشد و می دانیم که زنا و ربا در رأس گناهان کبیره در اسلام است . زنا حاصل زیاده طلبی جنسی است و ربا هم بمعنای زیاده طلبی اقتصادی که معلول ناکامی در زیاده طلبی جنسی می باشد . و لذا زنا ذات استکبار و ثروت اندوزی می باشد . زنا در پس پردهٔ استکبار و ثروت پنهان می شود ولی در خانواده های فقیرتر بیشتر خودنمائی می کند و اینست که تهمتی بزرگ و دروغی بزرگتر رخ می دهد و آن اینکه زنا و طلاق و مفاسد اخلاقی را حاصل فقر می خوانند . ثروت فساد را مخفی می دارد . پس تفاوت در ثروت و فقر نیست بلکه در ایمان و کفر است در قناعت و زیاده طلبی . زیاده طلبی در همه جا موجب فساد اخلاقی و زنا و روسپی گری است که در طبقات پائین خودنمائی می کند و در ثروتمندان پشت زرق و برق پنهان است .

فصل سوم

تکاثر (استکبار) – ربا

۱- پس واضح شد که همهٔ مفاسد اخلاقی حاصل تکاثر و استکبار اقتصادی است و آن حاصل زیاده طلبی و استکبار جنسی است . آن زناشوئی و خانواده که از استحکام و محبت بیشتری برخوردار است کمتر بسوی ثروت اندوزی و زیاده طلبی اقتصادی می رود .

۲- ربا در لغت بمعنای زیاده طلبی است که در طول تاریخ به دو صورت عمل کرده است یکی بشری و دیگر مالی . ربای بشری همان استثمار بدن مردمان در نظامهای برده داری بوده است که تا به امروز بصورت پیچیده تری در نظامهای سرمایه داری ادامه دارد . و ربای مالی همان نزول خوردن است که امروزه بصورت نظامهای بانکداری عمل می کند .

۳- و اما در عصر جدید ربای دیگری هم رخ داده است که از بطن ماشین و تکنولوژی ممکن شده است و آن معضلهٔ " ارزش افزوده " است که استثمار صنعتی نامیده می شود و ثروت اندوزی تصاعدی بواسطهٔ تولیدات ماشینی است .

۴- در هر سه صورت ربا آنچه که نهایتاً غارت و تباه می شود انسان فقیر است که یا بدنش را می فروشد یا باقی مانده حداقل زندگیش را به رباخوار و بانکدار می دهد و یا زیر چرخ ماشین له می شود . و امروزه این هر سه نوع ربا متحداً در یک نظام واحد جهانی مشغول استثمار بشرند که وحدت بانک و صنعت است و صاحبان اصلی این دو نیز در همه جا یکی هستند که در عصر جدید دیگر نام این صاحبان هرگز معلوم نیست زیرا در شبکه های شرکتهای بزرگ جهانی پنهانند .

۵- سرمایه در یک جامعه از سه رکن تکنولوژی (صنعت) ، مادهٔ اولیه (طبیعت) و نیروی انسانی تشکیل شده است . و خزانهٔ آن بانک است و بانکها صاحب سود این سرمایه هستند و به مردم عادی در حد بخور و نمیر رزق می دهند .

۶- و اما قلب ربای عصر جدید صنعت و تکنولوژی مدرن است که مهد تولید ثروت و ارزش افزوده است که منشأ ربا و تکاثر و انباشت سرمایه و فاصلهٔ فزایندهٔ طبقاتی می باشد . امروزه رباخواران صاحبان صنایع هستند که در بانکها مشغول مکیدن خون مردمند .

۷- پرواضح است که بایستی برای برکندن بنیاد ربای مدرن ، این سرمایه ها عمومی و ملی شوند یعنی صنایع و بانکها از مالکیت خصوصی خارج شوند و یک حکومت مردمی – اسلامی این سرمایه ها و ارزش افزوده را به نفع مردم در اختیار گیرد .

۸- بزرگترین عیبی که برخی بر مالکیت عمومی می گیرند اینست که در اینصورت رقابت از بین می رود . در حالیکه این یکی از مهمترین حسن مالکیت عمومی است زیرا رقابت در امور دنیا جز فساد نمی آورد . همانطور که مثلاً رقابت بین ابرقدرتها جهان را به فساد کشیده است و تسلیحات امحای جمعی یکی از نتایج این رقابت است .

۹- طبق قوانین قرآنی امر مالکیت عمومی مشمول قانون انفال و ماعون است .

۱۰- وقتی در جامعه امکان مالکیت پرستی و ثروت اندوزی و استکبار نباشد و در خانواده ها هم خداپرستی و تربیت الهی حاکم باشد نژادپرستی هم از بین می رود و بدینگونه بنیاد خانواده تحکیم می شود زیرا طلاق و زنا که به قصد دنیای برتر است از بین می رود . زیرا روسپی گری در جامعه بر مبنای قدرت مالی و اشرافیت نسبت به طبقات پائین پدید می آید . چون اختلاف طبقات نباشد خانواده محکم و خدشه ناپذیر می گردد .

۱۱- علاوه بر این تساوی حقوق زن و مرد که علت العلل فروپاشی خانواده است یکی از محصولات جامعهٔ سرمایه داری است تا زن را هم به استثمار بکشد و با از بین رفتن استثمار در جامعه این برابری جنون آمیز هم از بین می رود .

۱۲- مالکیت عمومی انفال و ماعون که همان عدالت اقتصادی در اسلام است حرص و دنیاپرستی را که علت العلل از خودبیگانگی بشر است از نفس بشر برمی کند و هر کسی خودش می شود و بر جای خود می نشیند و این عدالت علوی است که جنون را که علت جنایت است از بین می برد و نفوس افراد بشری را به سلامت و آرامش و قرار می کشاند .

۱۳- مالکیت پرستی و ثروت اندوزی و استکبار و قدرت طلبی مادی به نیت تملک زن و شوهر بر یکدیگر است . وقتی مالکیت عمومی شود اراده به تملک زناشوئی که اساس ذاتی ستم و استثمار است نابود می شود زیرا امکان چنین تملکی وجود ندارد . و چون این اراده به تملک بر جنس مخالف از بین برود نژادپرستی هم نابود می شود .

۱۴- ربا بمعنای زیاده خواهی به قصد مالکیت انسان بر انسان است و این ریشه در خانواده ها دارد . و لذا زناشوئی های فاسد و تباه شده دارای امیال ربائی و استکباری شدیدتری هستند .

۱۵- آنچه که مرد را بسوی ربا و استکبار می کشاند اراده به مسلط شدن و مالکیت بر زن و فرزندان است تا بدینگونه آنها را بخرد . و آنچه زن را بسوی اشتغال بیرونی می کشاند که اساس زنا و فروپاشی خانواده است مبارزه با شوهر در این سلطه است و اراده به برابر شدن در این ستم است . ولی اگر امکان و شرایط ربا و استکبار در جامعه نباشد منبع تغذیهٔ ستم زناشوئی نابود می شود که اساس همهٔ گناهان و مفاسد است مثل دروغ و زنا و ربا . زیرا دروغگوئی به قصد برتری جوئی و سلطه و دنیاپرستی و زنا است . پس عدالت اقتصادی بنیاد مثلث گناه یعنی ریا – ربا – زنا را می خشکاند .

۱۶- همهٔ مفاسد عصر مدرن معلول دوری بشر از طبیعت است . وقتی عدالت اقتصادی باشد حرص و شتاب تکنولوژیکی مهار می شود و تکنولوژیهای مخرب تعطیل شده و امکان رجعت دوبارهٔ انسان به طبیعت با خرد و معرفت و تجربهٔ برتری پدید می آید تا آنجا که بشر می تواند به یک تکنولوژی کاملاً طبیعت محور و انسان سالار و دینی و عرفانی دست یابد و این مدینهٔ فاضله است .

۱۷- جهان طبیعت جای گاه هستی انسان است و انسان بمیزانی که از این جای گاه دور و بیگانه شده و تکنولوژی و صنعت را جای گاه هستی خود ساخته همهٔ مفاسد و ستم ها و جنون ها پدید آمده است . رجعت به طبیعت رجعت به خویشتن خویش در جهان هستی است و قرار گرفتن در جای گاه الهی خویش . و این رجعت به عدالت و سلامت است و تنها راه نجات از گناه و ستم . این رجعتی نه جانوری که عرفانی است و رضوانی .

فصل چهارم

ترس
(هراس از مرگ)

بسم الحیّ

۱- حیات پس از مرگ آغاز بازنشستگی از فعالیتهای جسمانی و نیازهای مادی است .

۲- با مرگ همهٔ حالات و صفات و انگیزه ها و احساسات و امیال برخاسته از نیازهای تن از میان می رود . البته بواسطهٔ بستگی و عادت یک عمر به بدن و نیازهایش به سرعت این نیازها و امیال و احساسات از میان نمی رود و تا مدتی خماری های بسیاری در نفس محض آدمی باقی خواهد بود مثل عادت به گرسنه شدن و خوردن ، عادت به خوابیدن ، عادت به همخوابگی با جنس مخالف و عادت به فعالیتهای معیشتی و سیاسی و عادت به اندیشیدن در امور مادی . و احساسات ناشی از این عادات .

۳- با حذف این فعالیتها و عادات و عواطف ناشی از آن می توان تصوّری از حیات پس از مرگ بدست آورد .

۴- نفس آدمی بدلیل همزیستی با تن و روح از این هر دو برداشت هائی می کند . از تن ، صورتی لطیف حاصل می آید و از روح هم اراده به وجود داشتن .

۵- آنچه که پس از مرگ باقی می ماند نفس مجرد است . و سخت ترین کار در این عرصه درک و شناخت و کنار آمدن با نفس مجرد خویش است .

۶- نفس مجرد چیست ؟ نفس مخلوق ازدواج تن و روح بشر است که با مرگ والدین خود را از دست می دهد و آنچه که از این دو بطور ابدی می یابد بودن است و اراده : بودنی صاحب جمال و اراده ای روحانی .

۷- برخلاف تصور عامه آنچه که پس از مرگ باقی می ماند روح نیست بلکه نفس است . طبق کلام خدا روح با مرگ آدمی بسوی خدا پرواز می کند و تن در خاک می شود . و نفس باقی می ماند که مستقل از تن و روح به حیات خود ادامه می دهد و این نفس همان وجودیت اخروی و ابدی است .

۸- عادات پس از مدتی از مرگ آدمی بتدریج می روند و آنچه که باقی می ماند جمال نامرئی و شبه نوری یا شبه روحانی است بهمراه شناخت انسان از وجودش . یعنی خودشناسی .

۹- پس معرفت نفس تنها توشهٔ آخرت است بهمراه یک جمال شبه صوری که بی شباهت به جمال جسمانی نیست .

۱۰- بودن و دانستن تنها توشهٔ حیات جاوید بشر پس از مرگ است . وجود و معرفت بر وجود .

۱۱- ما دیگر با موجودات عرصهٔ حیات دنیا کاری نداریم و تجربهٔ رابطهٔ ما با حیات طبیعت و موجودات و آدمهایش با ما می ماند که تجربه ای مربوط به شناخت خود ما از موجودیت ماست یعنی خودشناسی .

۱۲- شناخت و علم ما دربارهٔ دیگران بدرد ما نمی خورد بلکه معرفت ما دربارهٔ خودمان که در رابطه با جهانیان حاصل آمده است با ما می ماند زیرا هنوز وجود داریم ولی وجودی مجرد در جهان دگر با موجوداتی دگر و برتر .

۱۳- در قرآن می خوانیم که آدمها پس از مرگ می گویند که : اینجا هم که درست مثل آنجاست . آری درست مثل آنجاست ولی با کیفیتی دگر .

۱۴- با مرگ به جهانی دگر نمی رویم بلکه در همین جهان سابق هستیم ولی ما دیگر آن موجود سابق نیستیم و ارتباط ما با جهان از نوع دگر است .

۱۵- همان طبیعت ، همان آدمها ولی طبیعت و آدمیت ما دگرگون شده است .

۱۶- ما غیب شده ایم و فقط همین . دیگران ما را نمی بینند ولی ما آنها را می بینیم . در حقیقت کل جهان ما هم از منظر نفس مجرد ما دگر می شوند و ما با غیب و باطن جهان سر و کار خواهیم داشت .

۱۷- انسان منهای گرسنگی و تشنگی و خستگی و خواب و خوراک و صدها عادات و روابط و اندیشه ها و اعمال چه موجودی می شود ؟ ما با همین وجه آدمها و طبیعت که هنوز بر روی زمین هستند روبرو می شویم یعنی با نفس مجردهٔ خانواده و یاران ما .

۱۸- ارادهٔ روح به درجه ای در نفس ما باقی است همانطور که جمال بدن ما هم به درجه ای در ما می ماند . ولی این اراده دیگر نیازی به بسیاری از امیال و فعالیتها و اشتغالات سابق خود ندارد زیرا عمدهٔ آنها مربوط به نیازهای بدن ما بود . بنابراین مجالی برای تجربه و امیال برتر وجود دارد .

۱۹- با مرگمان امکان ورود به باطن و غیب و ماورای طبیعت عالم و آدمیان پدید آمده است .

۲۰- فقط عدهٔ اندکی از انسانها یعنی عارفان در حیات دنیوی خود به نفس مجرده می رسند و لذا دارای مکاشفات و مشاهدات ماورای طبیعی می شوند که این ماورا در حقیقت همان اندرون و غیب طبیعت است .

۲۱- بینائی در ما وجود دارد ولی از چشم نفس مجردهٔ خویش می بینیم و نفس مجردهٔ طبیعت و آدمیان را می بینیم . سائر حواس هم چنین هستند .

۲۲- در قرآن می خوانیم که برخی از کافران کر و کور و لال و گاه بصورت حیوانات بر جهان آخرت و غیب وارد می شوند یعنی باطن آنها تمام موجودیت آنها می شود .

۲۳- البته یکی از مشکلات و عذابهای حیات پس از مرگ در اوایل واقعه ، رهائی از عادات و خماری صفات و اعمال دنیوی ماست . و بتدریج نفس مجرد ما رخ می نماید .

۲۴- همهٔ غرایز حیاتی و امیال ذاتی ما پس از مرگ هم وجود دارند ولی واکنش و روش ارضا و عملکرد آنها متفاوت خواهد بود زیرا با جهان قبل سر و کاری ندارد و بایستی در ارتباط با نفس واحدهٔ جهان ادامهٔ حیات دهند .

۲۵- نفس مجردهٔ آدمی مخلوق ارتباط با جهان و جهانیان است . مسلماً روابط تصرّفی و داد و ستد صوری و مادی و آنچه که از این مبادلات حاصل آمده است پس از مرگ جز حسرت و حس قحطی و خماری بر جای نمی گذارد و سراسر عذاب است . و فقط دریافتهای باطنی از جهان و جهانیان است که باقی می ماند و پس از مرگ بکار می آید زیرا به تازه گی تمامی رابطهٔ انسان باطنی است . و لذا انسانهای باطن گرا پس از مرگ از سرمایهٔ بهتری برخوردارند و آدمهای ظاهرپرست با مرگشان مواجه با حس نابودی می شوند و این برزخ است.

۲۶- برزخ که عرصهٔ ورود کلی انسان پس از مرگش می باشد عرصه ای بین بود و نبود است . هر چیزی هم هست و هم نیست . به لحاظ وجودی هست ولی به لحاظ ماهیت و خاصیت نیست .

۲۷- نفس مجرد همان هستی فی نفسه و خودبخودی و بدون ارتباط با صفات جهان است . بنابراین آدمی در حیات دنیا به میزانی که با وجود محض و باطن و ذات جهان رابطه یافته است هستی اش پربارتر است و با مرگش سرمایه ای ماندگار دارد .

۲۸- خواص و صفات و ارزش ها و مفاهیم دریافت شده بواسطهٔ غرایز مادی پس از مرگ از میان می روند . در حقیقت روابط آدمی پس از مرگش با جهان یک رابطهٔ وجودگرایانه یا اگزیستانسیالیستی است . و وجود محض حریم الهی است و لذا وجودگرایان با مرگشان به حریم الهی وارد می شوند که همان جنّت است .

۲۹- نفسی که ارتباطش با جهان فقط شکمی و زیرشکمی بوده است و پس از مرگش با وجود فی نفسه و نفس مجرد بیگانه است فقط اشباح غذاها را می خورد و لذا هر چه بیشتر می خورد حریص تر و قحطی زده تر می شود و همچنین با اشباح جنس مخالف رابطه برقرار می کند و هیچ نمی یابد و لذا بر شهوتش افزوده تر و آتشین تر می شود . و این دوزخ است .

۳۰- انسان بمیزانی که در حیات دنیا آموخته باشد که با وجود محض و هویت جمالی محض جهان رابطه برقرار کند و ارتزاقی روحانی یابد پس از مرگش مواجه با قحطی نمی شود و بلکه تازه از قحطی حیات دنیا نجات می یابد .

۳۱- وجود محض ، حضور خداوند است . آنکه در حیات دنیا با خداوند رابطه ای قلبی و وجودی و نه صفاتی ، برقرار کرده است پس از مرگش بواسطهٔ این معرفت بسوی خدایش ارتقاء می یابد و بالا می رود و با الوهیت جهان رابطه برقرار می کند .

۳۲- کسی که زبان و منطق وجود محض را در جهان آموخته است پس از مرگش غریب و بیگانه و لال نمی ماند به مانند مسافری در کشوری بیگانه که زبانشان را نمی داند نخواهد بود و بلکه بر جهانی آشنا وارد می شود .

۳۳- شناخت وجود محض ، شناخت وجه الله و سبیل الله در حیات آخرت است و لذا آن گوهره و توشهٔ ابدی حیات اخروی همین معرفت بر وجود محض بی صفات است و این همان گوهرهٔ معرفت توحیدی است .

۳۴- یاد قلبی مرده ها موجب حضور آنهاست و آنها ما را می بینند و درک می کنند .

۳۵- چه بسا مرده هائی که تا مدتها در حریم حیات دنیوی خود و در کنار همسر و فرزندان خود زندگی می کنند و یا در کنار کسانی که آنها را دوست می دارند و دائم به یادشان هستند .

۳۶- مرده ها با باطن و نفس مجرد و احساسات قلبی و حالات روحی ما زنده ها ارتباط دارند و با آن زندگی می کنند و از آن برخوردارند .

۳۷- جهان هستی چندین بطن دارد و هر کسی بمیزانی که با بطنی از جهان ارتباط برقرار کرده است پس از مرگ در همان بطن وارد می شود و در آن زندگی می کند : ناسوت ، ملکوت ، لاهوت و طبقات گوناگون آن . و درب ورود به هر طبقه و بطنی از جهان همان درب ورود به طبقه و بطن مشابهی در دل خویش است .

۳۸- حیات پس از مرگ حیات روحانی نیست بلکه حیات قلبی و عاطفی است زیرا دل آدمی همان قلب نفس است .

۳۹- عشق و نفرت ، هراس و ایمان ، خواستن و نخواستن ، اینها هویت نفس خواهند بود که پس از مرگ با جهانی دگر و هویتی دگر از موجودات و آدمها روبرو می شوند و منفعل می مانند زیرا زمینهٔ عمل ندارند .

۴۰- چه بسا عشق هائی که پس از مرگ مواجه با نفرت می شوند و چه بسا هراس هائی که مواجه با امنیت می شوند و بالعکس .

۴۱- حیات پس از مرگ عرصهٔ ابطال همهٔ شناختهای صفت پرست بشر است و این همان برزخ است .

۴۲- آنهائی که اهل باطن هستند پس از مرگ با ابطال کمتری روبرو می شوند و لذا در این برزخ مدت زیادی باقی نمی مانند .

۴۳- طبق قول قرآن بسیاری با ورود به عالم آخرت خود را کور می یابند . اینان کسانی هستند که جز بر صورت مادی و غریزی جهان نظر نداشته اند و دارای بینائی باطنی نیستند . این قاعده دربارهٔ شنوائی و گویائی و سائر حواس و غرایز مصداق دارد .

۴۴- کسی که در حیات دنیا از رزق معنوی برخوردار نبوده است در آخرت مواجه با قحطی و گرسنگی و تشنگی فزاینده است . دست بسوی غذا می برد ولی چیزی بدستش نمی رسد که در دهان بگذارد .

۴۵- آنهائی که هوش و حواسشان فقط صرف ارضای غرایز مادی بوده است پس از مرگ دچار ابطال هوش و حواس خود می شوند و این ظلمات است .

۴۶- ایمان به حیات پس از مرگ گوهرهٔ اصلی و توشهٔ اساسی ادامهٔ حیات پس از مرگ است . زیرا این ایمان نفس مجرد آنها را با چنین جهانی مأنوس کرده است .

۴۷- حیات پس از مرگ حیاتی فوق غریزی و حیوانی است . و لذا کسی که در حیات دنیا دربی بسوی جهانی برتر نیافته است پس از مرگش دچار حس نابودی می شود و گوئی در سیاه چاله ای افتاده است .

۴۸- آنکه در حیات دنیا نیاموخته که دست بسوی خدا دراز کند و چشم بسوی او بنگرد ودل او را بطلبد در حیات آخرت مواجه با احساس نابودی می شود زیرا حیات پس از مرگ راه عروج بسوی خداست .

۴۹- کسیکه جهیدن و پرواز و از خودگذشتن را نمی داند با مرگش جز قبر نمی یابد و مدتها اسیر قبر است .

۵۰- کسیکه منهای بدن خود حیات و هستی ای ندارد با مرگش مواجه با مرگ می شود و مرگش تجربهٔ نابودی است .

۵۱- تفکر دربارهٔ حیات پس از مرگ یکی از توشه های حیات پس از مرگ است .

۵۲- آنکه از مرگ می هراسد حیات پس از مرگش غرق در هراس خواهد بود هراسی بس بیشتر . هراس از دست دادن دنیا و حواس و ادراکات مادی . و حس نابودی حاصل از دست دادن این یافته ها .

۵۳- آنچه که از خود مردن وحشتناکتر است اندیشهٔ مرگ است . وگرنه خود واقعهٔ مردن از همهٔ وقایع زندگی انسان در دنیا ، آسانتر است .

۵۴- و آنچه که از لحظهٔ بدرود حیات مرگبارتر است مرگ تدریجی است که گاه ماهها و سالها بطول می انجامد مثل کسانی که مبتلا به امراض لاعلاج هستند .

۵۵- هیچکس نمی داند که آن لحظهٔ بدرود حیات چه واقعه ای است و پس از آن هم چه خواهد شد و با اینحال مرگ وحشتناکترین حادثه تلقی می شود و این عین حماقت است . این ترس از جهل است و نه ترس از مرگ .

۵۶- انسان هرگز نمی داند که ساعتی بعد و فردا چه خواهد شد ولی از این بابت هراسی ندارد چون می پندارد که می داند .

۵۷- آنانکه عمری با فقر ، تنهائی ، ناامنی و یا بیماری سخت زیست می کنند هرگز از مرگ نمی هراسند و بلکه آرزویش می کنند .

۵۸- و اما آنانکه بواسطهٔ بیماری دردناک و سختی سالها با مرگ روبرو هستند و با آن دست و پنجه نرم می کنند دیگر میلی به سلامت ندارند بلکه آرزوی مرگ راحتی را دارند و میلی هم به حیات پس از مرگ ندارند اینان از زندگی سیر و بیزارند زیرا زیستن بر آنها جز تجربهٔ مردن نبوده است . اینها با مرگشان از مرگ نجات می یابند و مرگ برای آنها بقول قرآن یک سکران و مستی عظیم و ابدی است .

۵۹- اگر حیات پس از مرگ نباشد و به حساب نیاید حیات دنیا بین آدمها به عدالت و تساوی تقسیم نشده است . برخی تمام عمر را غرق سلامت و رفاه و شادی زیست می کنند و برخی هم درست به عکس .

۶۰- حیات پس از مرگ جدای مسئلهٔ گناه و ستم مستلزم مفهوم عدالت است زیرا عدالت در اندیشهٔ بشری در چهارچوب حیات دنیوی قابل درک نیست .

۶۱- معنای عدالت ایجاب می کند که انسان با مرگش نابود نشود جدای مسئلهٔ اجر و جزای اعمال . چون انسان صاحب دانائی دربارهٔ حیات و هستی است این انصاف نیست موجودی که وجود را تجربه و درک کرده است نابود شود . پس جاودانگی هستی آدمی نیز شرط ذاتی معنای عدالت است . عدالت دنیوی نیز معلول جاودانگی انسان در جهان است زیرا انسان اگر جاودانه نباشد اجرای عدالت و جزا در حیات دنیا امری نامعقول و ظالمانه می نماید زیرا نابودی خودبخود

جزای کل زندگی انسان در عالم خاک محسوب می شود و نیازی به جزائی دیگر نیست . همانطوری که انسان محکوم به اعدام را مجازات دیگری نمی کنند .

۶۲- اگر حیات جاوید نباشد رعایت هر قانون و اخلاقی در حیات دنیا نیز مهمل می نماید و بلکه ستم است .

۶۳- پس حیات پس از مرگ علت العلل و اساس منطقی و عاطفی همهٔ قوانین و حدود و ارزشها در جهان بشری است . و لذا آنان که به این جاودانگی باور ندارند به هیچ قانونی تن در نمی دهند و ارزش برای آنها معنا ندارد .

۶۴- پس باور به حیات پس از مرگ و جاودانگی اساس عقل و اخلاق و قانون و همهٔ مفاهیم و ارزشهاست .

۶۵- به همین دلیل دین که بانی همهٔ قوانین و ارزشهاست با اعتقاد به حیات پس از مرگ آغاز می شود .

۶۶- باور به حیات پس از مرگ اساس باور به خدا نیز می باشد .

۶۷- باور به جاودانگی یک باور ذاتی و وجودی در بشر است زیرا بشر ذاتاً می خواهد که جاودانه باشد و آنرا به مصلحت وجودش می داند و وجودش این باور را به او القاء می کند . باور به خدا نیز از همین جاست .

۶۸- چون انسان وجود دارد پس خدا هست .

۶۹- خدا هست زیرا انسان هست .

۷۰- پس خدا در باور بشر معلول اراده به جاودانگی در بشر است .

۷۱- جاودانگی گوهرهٔ ذاتی وجود است و این گوهره در آدمی با صدای بلند سخن می گوید و این نطفهٔ اصلی وجدان در بشر است .

۷۲- اندیشه و ارادهٔ به فهمیدن و علم و حکمت معلول جاودانگی بشر است . انسان بمیزانی که دارای وجدان جاودانگی ناطق در خویشتن است و به آن باور دارد می اندیشد . و لذا کافران به این باور و آنانکه دربارهٔ این باور یقین ندارند دارای عمق اندیشه نیستند و اندیشیدن در آنها بی انگیزه است و کار نمی کند .

۷۳- فقط انسان است که جاودانگی را درک می کند و لذا میزان فهم و باور به جاودانگی همان میزان انسان بودن بشر است . و آنانکه در این باور متزلزل هستند و یا منکرند غرق در حیات جانوری می باشند و جریان اندیشه در آنها تعطیل است .

۷۴- اندیشه های بزرگ و عمیق ، جاودانه اند یعنی جاودانگی را در معنای خود حاضر دارند و این گوهرهٔ اندیشهٔ آنهاست .

۷۵- بنابراین اندیشه دربارهٔ حیات بعد از مرگ موتور محرکهٔ اندیشه است و یکی از مهمترین منابع تغذیهٔ تفکر می باشد.

۷۶- همهٔ اندیشه ها و باورهای کافرانه و ستمگرانه فاقد اندیشهٔ جاودانگی هستند .

۷۷- فقدان باور به جاودانگی مولد اندیشه هائی سطحی و حقیر و بلکه خطا و ظالمانه و دشمن بشر است .

۷۸- حضور جهان هستی لامتناهی القاء کنندهٔ اندیشهٔ جاودانه در بشر است و به بشر ارادهٔ به جاودانگی را القاء می کند.

۷۹- اگر چیزی جاوید وجود دارد پس انسان هم حق دارد که جاوید باشد .

۸۰- اگر همه چیز تباه و نابود شوند فضا و مکان و آسمان جاودانه می نماید و این اساس القای جاودانگی از بیرون در انسان است .

۸۱- اگر همهٔ موجودات نابود شوند وجود داشتن نابود نمی شود . و این منشأ معنای جاودانگی و خداست .

۸۲- هیچ چیز نابود نمی شود بلکه هر چیزی تغییر و تحول می یابد . انسان هم چنین است . و این نیز علت دیگری در ارادهٔ به جاودانه بودن در بشر است .

۸۳- " بودن " جاوید بودن است . و اینست سرّ عالم وجود که در انسان بصورت وجدان سخن می گوید که : ای انسان تو جاودانی !

۸۴- ولی کسانی که تمام زندگیشان رنج و بیماری است دارای ارادهٔ به جاودانگی ضعیفی هستند و چه بسا میل به نابودی دارند و نابودی را قلمرو آسودگی ابدی خود می دانند و این نیز معنای دیگری از جاودانگی است : آسایش ابدی !

۸۵- سخن گفتن دربارهٔ مرگ خویشتن ناهنجارترین سخن ها در بشر است و این دال بر ناباوری به جاودانگی است و فقدان وجدان انسانی .

۸۶- انسان تنها موجودی است که جاودانگی را می تواند درک کند و لذا مکلف به شناخت خدا و پرستش او می باشد .

۸۷- خداپرستی عین پرستش وجود جاوید و جاودانگی وجود خویشتن است و لذا شکر کردن خداوند عین شکر کردن خویش است بقول خداوند .

۸۸- جهان هستی نمادی از جاودانگیست پس برای باور به جاودانگی و وجود خدا کافیست که در جهان تأملی کنیم و بخش عمده ای از قرآن دعوت به این تأمل دربارهٔ جهان است .

۸۹- و جهان هستی در عین حال بلاوقفه در حال تغییر و تحول است آنچه که هم متغیر باشد و هم جاوید پس بی نهایت صورت و حالت وجود دارد و بی نهایت نوع بودن .

۹۰- حیات بشر در عالم خاک فقط یکی از صور وجود اوست و بی نهایت نوع بودن پس از مرگ ممکن است .

۹۱- آدمی در این دنیا دارای دو نوع حیات و هستی و رنج و شادی است : جسمانی و روانی . با مرگ حیات جسمانی می رود و حیات روانی می ماند . پس به نفع انسان است که در این دنیا برای حیات روانی خود ارزش بیشتری قائل شود و برایش تلاش بیشتری نماید .

۹۲- مهمترین و ارادی ترین فعالیت و تلاش روانی بشر همانا تفکر است دربارهٔ حیات و هستی خویش در جهان . و بلکه تفکر تنها فعالیت روانی محض بشر در حیات دنیاست . و این توشهٔ آخرت است .

۹۳- با مرگ وجود آدمی از خاک و همهٔ تجربیات و تصورات و شناختها و احساسات خاکی پاک می شود و لذا به ناگاه نورانی و روحی و لطیف می گردد و لذا لطیف ترین اندیشه ها و احساسات است که باقی می ماند . اندیشه و احساسات فوق خاکی و آرمانی و ایده آلی است که پس از مرگ واقع می گردد .

۹۴- براستی هر یک از ما چه اندیشه و احساسات فوق خاکی و فوق طبیعی داریم . چه آرمان و ایده آل ماورای دنیوی داریم . حیات پس از مرگ عرصهٔ تحقق اینهاست بمیزانی که در دل به آنها شوق و عشقی داریم.

۹۵- آیا برای پس از مرگ خود هیچ آرزو و آرمانی داریم ؟ آیا هیچ عشق اخروی داریم ؟ این همان بهشت است .

۹۶- آنانکه عمری را با رنج گذرانیده اند و دل از دنیا کنده اند امکان آرزوهای اخروی را دارند و این پدیدآورندهٔ بهشت آنهاست .

۹۷- حیات پس از مرگ یک زندگی غیرجسمانی است . اینک با توجه به این امر دربارهٔ چنین حیاتی فکر کنید و برنامه ریزی نمائید که چگونه می خواهید زندگی کنید و چه آرمانی داشته باشید . این بهترین و عاقلانه ترین و ماندگارترین اندیشهٔ شما در حیات دنیاست .

۹۸- حیات پس از مرگ که حیات بدون تن است تجربهٔ حیات جاوید و جاودانگی است زیرا تن قلمرو تجربهٔ درد و مرگ و تبدیل و نیستی است . پس مهمترین گوهره و توشهٔ حیات پس از مرگ حس جاودانگی در حیات دنیاست . درک و حس جاودانگی در حین درد و رنج و تغییر و تباهی و مرگ و نابودی است . اینست تنها هنر انسان در حیات دنیا تا با دست خالی به دگر سوی حیات نرود . حس جاودانگی نور وجود در زندگی پس از مرگ است این همان احساس خداست در خویشتن .

۹۹- بقول علی ، ترس بزرگترین و بلکه منشأ همهٔ گناهان است از جمله دروغ . و منشأ همهٔ ترس ها هم ترس از مرگ و نیستی است و این عین ترس از جاودانگی و وحشت از خداست و گریز از او . در واقع فرار از خداست که منشأ همهٔ گناهان است که بصورت فرار از مرگ رخ می دهد . و مرگ یک جهش کبیر و کیفی در تقرب الی الله می باشد .

۱۰۰- خواب یک مرگ خفیف و موقت است و رؤیاهای ما صورتی از حیات اخروی پس از مرگ ماست . اگر در خواب خود کابوس بسیار داریم باید فکری اساسی در راه و روش زندگی خود کنیم تا با مرگ به دوزخ وارد نشویم . کابوس جلوه ای از حیات دوزخی پس از مرگ است .

۱۰۱- بزرگترین حجت درستی حیات پس از مرگ همانا خواب و رؤیاهای ما در عالم خواب هستند زیرا رؤیاهای ما حیات و فعالیت بدون بدن است . بهمراه این نفس هنوز امیال و غرایز و عشق و نفرتها حضور دارند یعنی هنوز نفس ما مجرد نیست و پس از مرگ هم مدتها بطول می انجامد تا نفس به مقام تجرد و پاکی برسد و این سخت ترین دوره است و لذا آنانکه در حیات دنیا به درجه ای از این تجرید و تفرید رسیده اند حیات پس از مرگشان بسیار آسانتر و لطیف تر و بهشتی تر است .

۱۰۲- ترس و انکار مرگ که عین انکار جاودانگی است منشأ انکار هر حق و ارزش و معنا و حدود است و آدمی را مبدل به حیوانی وحشی و هار می کند که دست بهر جنایتی می زند . بنابراین مرگ شناسی و مرگ آگاهی اساس آرامش و معنویت و حق شناسی در جامعه است و بسیاری از جرم و گناهان و جنایات را پیشگیری می کند زیرا امنیتی برتر و اساسی تر از باور جاودانگی انسان نیست . همهٔ حرص و حسدها و هراس و ناامنی ها و دروغ و تجاوزات حاصل انکار حیات پس از مرگ و هراس از مرگ است . این باور منشأ سعادت در حیات دنیا نیز هست .

۱۰۳- هر گاه که بناگاه مرده ای را یاد می کنیم بدین معناست که او در نزد ماست و تلاش می کند با ما رابطه برقرار کند.

۱۰۴- آنانکه حیات پس از مرگ را باور نداشته و کمترین حس و تصوری از زندگی بدون تن ندارند با مرگشان تا مدتها در گور بهمراه جسد باقی می مانند و شهامت جدائی از آن را ندارند و اگر جسد متلاشی نشود هرگز آنرا رها نخواهند کرد و این وضعی بس هولناک و عذاب آور است که عذابی برتر از آن متصوّر نیست .

۱۰۵- حدیثی از پیامبر اسلام داریم که کسانی که امام و نور هدایت ندارند تا قیامت در قبر می مانند . امام و نور هدایت موجب راهنمائی نفس در جدائی از تن و حرکت بسوی خداوند است زیرا چشمی که جز نور آفتاب نمی شناسد اینک در ظلمات است زیرا چشم دنیوی وجود ندارد ولی علم و هنر بینائی در نفس وجود دارد که نور الهی را باید درک کند و به جستجو و تعقیب این نور برود . این معرفت و هدایت بسوی نور خدا همان نور هدایت است که از امام است و خود امام ، نور الهی است یعنی نفسی که در مقام تجرید و توحید به نور حق ملحق شده است و صاحب نفس نوری است و وجه الله و سمت و سوی خداست .

۱۰۶- ماجرای فشار قبر همان فشاری است که به نفس آدمی یاری می دهد تا از تن جدا شده و آنرا رها کند . آنکه تعلقات دنیوی و جسمانی شدیدی ندارد با کمترین فشاری رها می شود و برخی هم بدون چنین فشاری از تن جدا می شوند .

۱۰۷- نفس آدمی در حیات دنیا دو سطح اتکاء و منبع تغذیه دارد : بدن و روح . با مرگ این دو جداره از نفس جدا شده و روح بسوی خدا می رود که امر و امانت او در نزد بشر بوده است و تن در خاک دفن و خاک می گردد و نفس از میان برمی خیزد . نفس بمیزانی که در حیات دنیوی از روح اطاعت کرده و گرایشات روحانی داشته است روحانی شده است و امکان پرواز دارد . روح امر خدا در بشر است و اطاعت از روح همان اطاعت از احکام الهی است . این اطاعت به نفس بال پرواز می دهد .

۱۰۸- نفس تا روز قیامت کبری در عالم طبیعت زندگی می کند و آنگاه که بساط کائنات برچیده شد نفس در نزد خداوند حاضر می شود . تا قبل از قیامت کبری ، نفس در عالم طبیعت مشغول پاکسازی و تصفیه حساب خود می باشد و در حال رشد و تکامل است تا به نزد خدایش برسد که مظهر مطلق نفس واحد و جمال آن است .

۱۰۹- نفس آدمی از تن جمال می پذیرد و از روح هم کمال . و این جمال و کمال هر دو از خداوند است و آدمی با مرگش به مقام استقلال وجودی و احدیت و صمدیت و بی علتی و بی تائی نفس می رسد و خدایگونه می شود .

۱۱۰- موت ارادی در عرفان علوی که بمعنای برخاستن نفس از میان تن و روح است همان واقعهٔ موت قبل از مرگ است که بزرگترین واقعهٔ تعالی و معراج روح انسان در عالم خاک می باشد . این نوع عارفان مرگی ندارند زیرا قبلاً از میان برخاسته اند و فقط بعنوان وظیفه در تن خود مشغول رسالت خویش هستند .

۱۱۱- آنان که عمری سختی و رنج و بیماری کشیده اند تعلق اندکی به تن دارند و لذا مرگی بس آسانتر دارند و پس از مرگ نیز حیاتی آسانتر را تجربه می کنند .

۱۱۲- آنانکه همهٔ کارهایشان را با بدن خود انجام می دهند پس از مرگ دچار حس نابودی می شوند و جدائی از تن کاری نابود کننده است .

۱۱۳- دلی که به مقام یاد قلبی خداوند رسیده باشد با مرگش سوار بر این یاد رستگار می شود . این یاد بال پرواز و عروج از تن و قبر است و رهائی از عالم ماده و رسیدن به جهانی که از جنس نفس مجرده است یعنی بهشت .

۱۱۴- جهان هستی و کل طبیعت و کائنات نیز با قیامت کبری ، مرگش آغاز می شود و از کالبد و مادیت خود جدا می شود و این مادیت نابود می شود و نفس واحدهٔ جهان هستی باقی می ماند . قلمرو نابودی مادیت جهان همان دوزخ است و نفس واحده اش هم جنت و درجات آن است که مردمان به دو دسته تقسیم شده و بر یکی از این دو عرصه وارد می شوند .

۱۱۵- دوزخ جایگاه کسانی است که به تن خود و غرایز " بلی " گفتند و بهشت هم از آن کسانی که به روح خود یعنی امر خدا لبیک گفتند : نفس های جسمانی و نفس های روحانی : نفس های جسمانی و تن بل نمی توانند در بهشت زیست کنند زیرا قادر به ارتزاق و ادامهٔ حیات در آن نمی باشند و نابود می شوند همانطور که نفس های روحانی در دوزخ نابود می شوند . همانطور که آدمهای کافر در حیات دنیا هم قادر به تحمل آرامش و سکوت نیستند و بایستی بدوند و عربده زنند و لذا مؤمنان را ابله و دیوانه می خوانند و یا جادوگر .

۱۱۶- حیات پس از مرگ ادامهٔ جهشی همین حیات دنیاست . آنانکه آرامش ، پاکی ، انضباط ، صلح ، محبت و رضا را دوست می دارند اهل بهشت هستند و آنانکه عاشق شتاب و عربده و خشونت و تشنج و جنگ و سلطه هستند اهل دوزخند . در یک کلام عاشقان تکنولوژی دوزخیانند و عاشقان طبیعت اهل بهشت هستند : آتش و آب !

۱۱۷- فکر ، روح نفس است . قدرت پرواز و تعمق فکر همان بالهای خیزش نفس از تن پس از مرگ است و امکان وسعت تحرک و آفاق هستی نفس است . قدرت تخیل و تصور روحانی و معرفتی مهمترین توشهٔ حیات اخروی است و این قدرت پرواز حاصل بی نیازی و تزکیهٔ نفس از اسارت تن و دو غریزه و زنجیر اصلی آن یعنی شکم و زیرشکم است . بنابراین تقوای معیشتی و جنسی دو رکن اصلی در تربیت نفس در حیات دنیا جهت سهولت حیات اخروی است . پس درک و پذیرش تنهائی در حیات دنیا بهترین توشهٔ حیات آخرت است . آنچه که گناه نامیده می شود نه تنها حیات دنیا را سخت و شاقه می کند بلکه حیات اخروی را بسیار شاقه تر و عذاب آورتر می سازد .

۱۱۸- یک درخت یا میوه و یا انسان در حیات پس از مرگ همان است منتهی فاقد مادیت . و لذا انسانی که قادر به برقراری رابطهٔ غیرمادی با جهان ماده باشد بهمان میزان حیات اخروی آسانتری دارد . و دچار قحطی و حس نابودی نمی شود . آدمی بایستی بدون آنکه ببلعد تغذیه کند و بدون آنکه همخوابگی کند غریزهٔ جنسی اش را ارضاء نماید . در حقیقت همهٔ ارتباطات روحانی و بیواسطه است و آدمی با تماشا کردن و بوئیدن غرایز نفسانی اش را پس از مرگ باید ارضاء کند . و لذا در آنجا هیچ تفاله و زباله ای نیست و هیچ عمل اضافی و زور زدن و فعل و انفعالات فیزیکی نیاز نیست . و این وضع انسان بهشتی است . ولی انسان دوزخی به شتاب و حرص و قحطی هزاران بار شدیدتر دچار می شود زیرا ارتباط روحانی و فکری و عاطفی نمی داند او فقط اهل فیزیک و مکانیک است . و لذا انسانهای ماشین پرست و تکنولوژیک حیات اخروی هولناکی دارند . نفس آنها فقط اسیر تن نیست بلکه در اسارت ماشین و ابزارهای فنی است.

۱۱۹- جهان همان جهان است ولی انسان بایستی بدون واسطهٔ حواس و ادراک مادی با آن مربوط شود و این ارتباطی مستقیم و بیواسطه و نابتر است بشرط آنکه آدمی معرفت و ارتباط روحی را در حیات دنیا تمرین و تجربه کرده باشد .

۱۲۰- آدمی پس از مرگ با آن آدمها و وجهی از جهان قبل از مرگش مربوط می شود که با آنها ارتباطی باطنی و روحی داشته است وگرنه کسی را نمی شناسد و چیزی را درنمی یابد و این همان برزخ است . بنابراین انسان اهل معرفت باطنی دچار برزخ نمی شود و بر بهشت جهان وارد می شود .

۱۲۱- کل معارف و احکام دینی راه و روش و تعلیم ارتباط و ادراک روحانی با جهان است که تنها راه حیات پس از مرگ و جاودانه است . پس ناباوری حیات جاوید منشأ همهٔ ستم ها و گناهان است که اصل ذاتی دین است و عقل .

۱۲۲- جهان ماده و حیات دنیوی بشر ، جهانی مجازی و مثالی و حیاتی تمرینی و بازیچه ای است برای ورود به جهان حقیقی پس از مرگ . " بدانید که حیات دنیا سراسر بازی و بازیچه و بازیگری است و حیات حقیقی پس از مرگ آغاز می شود " قرآن – کسی که به این حقیقت باور نداشته باشد حیات دنیا را می پرستد و می خواهد همهٔ آرزوها و کام جاوید خود را از دنیا بستاند و دنیا چنین امکان و قوتی ندارد و لذا آدمی دچار جنون و جنایت می شود و در هراس فزاینده بسوی مرگ می رود و هر چه به مرگ نزدیکتر می شود دیوانه تر و هراسناکتر می گردد . فرق مؤمن و کافر فرق بین دو انسانی است که یکی برای جاودانگی زندگی می کند و دیگری برای نابود شدن . همهٔ تفاوتها از همین نکته برمی خیزد . از آنجا که نگاه کافرانه نگاهی خلاف حقیقت است لذا همهٔ افکار و رفتار او خطاست و در معنای وارونه ای از زندگی تنفس می کند و حتی تنفس او خطا و گناه است . کسی که می پندارد که برای نابودی بدنیا آمده است نگاهش تماماً ظالمانه و نابودگرایانه است و اعمالش نیز . آنکه از مرگ می هراسد از هستی خود می هراسد و بیزار است زیرا هستی او محکوم به نیستی است و لذا نگاهش به هستی انتقامجویانه است و چنین کسی در زندگی هیچ نمی فهمد و از خودش . و پس از مرگ در ظلمات است .

فصل پنجم

دزدی

۱- دزدی یعنی مایملک دیگران را بدون اذن آنها مورد استفاده قرار دادن و آن چند نوع است : دزدی گفتار و افکار ، دزدی رفتار و خلق و خوی ، دزدی اشیاء و آدم دزدی .

۲- آیا براستی این دزدی ها چه ضرری در حیات دنیا برای فرد دزد بهمراه دارد ؟

۳- مسئلهٔ اول اینکه فقط متعلقات دنیوی و ظاهری و فنا شوندهٔ دیگران قابل دزدیدن است . یعنی چیزهای نابود شونده دزدی می شوند و امور جاودانه قابل دزدیدن نیستند . مثلاً هرگز نمی توان قوهٔ تفکّر یا احساس و یا صفتی همچون تقوا و کرامت را از کسی دزدید . ولی می توان حرفها و شکل رفتار و اطوار دیگران و اشیای دیگران را دزدید و نهایتاً بدن کسی را دزدید که معروف به آدم دزدی است . و همهٔ این امور فنا شونده هستند.

۴- دزدی سخنان و رفتار و اطوار دیگران همان تقلید نامیده می شود . سرقت اشیای دیگران دزدی نامیده می شود . و دزدی بدن دیگران هم گروگانگیری یا آدم ربائی خوانده می شود .

۵- هر چیزی که متعلق به کسی است اعم از سخنان و کردار یا اشیاء یا بدن دیگران حامل بار و انرژی مخصوص نفسانیت و هویت آدمها می باشد و بخشی از نفس را هم با خود داراست که وجه بشری چیزهاست . این همانا اثر روانی و وجودی آدمی بر جهان است که تا پایان جهان و قیامت کبری باقی می ماند .

۶- پس با دزدیدن هر چیزی از کسی جنبه ای از نفس آن کس هم دزدیده می شود و به مصرف می رسد . و این امر دارای عوارض ویژه ای در فرد دزد می شود که یکی از این عوارض همانا از خودبیگانگی فرد دزد تحت تأثیر نفسانیت صاحب مال است . یعنی کسی که چیزی را از دیگری می دزدد وجهی از نفس و هویت و روان او در جریان مصرف مال دزدی ، نابود می شود و فرد دزد دچار از خودبیگانگی و قحطی وجودی می شود و دچار حرص و حسد و عطش و پوچی و حس نابودی می گردد . یعنی فرد دزد در جریان دزدیدن چیزی ، خودش دزدیده می شود و به سرقت می رود و این سرقتی بس اساسی تر و غیرقابل جبران تر می باشد زیرا از نفس و روان خودش دچار کاهش و غارت می گردد .

۷- پس مال دزدی ، نفس فرد دزد را می دزدد و غارت و نابود می کند و این قانون الهی شامل هر گناه دیگری هم می شود یعنی کسی که دروغ می گوید و فریب می دهد خودش به همان فریب مبتلا شده و دروغ خود را باور می کند . کسی که ستم می کند در حقیقت به خودش ستم بیشتری روا می دارد . کسی که زنا و تجاوز می کند نفس خودش دچار تجاوز عمیق تری می گردد . دزدیدن ، دزدیده شدن است .

۸- یعنی آنکه مورد تجاوز قرار می گیرد ضرر کمتری می بیند تا آنکه تجاوزگر است . یعنی ظالم مظلومتر است . فریبکار ، فریب خورده تر است .

۹- تقلید که یک دزدی معنوی و نامرئی است موجب از خودبیگانگی و مسخ هویت و تهی شدن فرد مقلد از اصالت خویش است و بواسطهٔ مرجع تقلید تسخیر می شود .

۱۰- دزدیدن ، اراده به شبیه دیگران شدن و شبیه دیگران زیستن است . و این اراده و اندیشه اساس دزدی از هر نوعی است : شبیه دیگران حرف زدن و رفتار کردن ، شبیه دیگران خوردن و پوشیدن و مصرف کردن و نهایتاً به لحاظ صورت و جمال هم مثل دیگران شدن . و این کفر نسبت بخویشتن است که عین کفر نسبت به خداوند خالق است . پس کفر اساس دزدی است .

۱۱- این کفر بیانی از انکار خویش و بخل نسبت به دیگران می باشد که بصورت انواع دزدی ها بروز می کند . پس دزدی معلول نفرت از خویش و کینه به دیگران است . و تقلید ابتدائی ترین و عمومی ترین دزدی ها و ریشهٔ سائر دزدی ها است .

۱۲- پس دزدی برخاسته از احساس بی هویتی و بی وجودی است و این احساسی کاذب است که حاصل بی معرفتی دربارهٔ خویشتن است .

۱۳- پس دزدی حاصل نداشتن نیست بلکه حاصل نبودن است . زیرا آدم دزد و مقلد در هر شرایط اقتصادی و اجتماعی که باشد باز هم دزدی می کند و دزدی هایش بیشتر و کلان تر و پیچیده تر و رسمی تر می شود .

۱۴- چه بسا یک گرسنهٔ آفریقائی دم موت دزدی نمی کند ولی آقای راکفلر که نیمی از جهان را صاحب است هنوز به دزدی اش ادامه می دهد .

۱۵- دزدی حاصل احساس بی خودی است و کسی که خودش نیست در دیگران است و این ظلمت است و گمشدگی و فقدان عدالت .

۱۶- کسی که در خودش و خودش نیست در ظلم است زیرا در وجودش نیست و وجودش را انکار کرده است و بخودش ظلم نموده است و لذا مشغول وجود دزدی است .

۱۷- پس عدالت همان موجودیت است . انسان عادل همان انسان اهل وجود است .

۱۸- آدم دزد ، وجود خود را رها و انکار و نفرت داشته است و چیزهای عدمی از دیگران را می دزدد تا احساس وجود کند ولی بر احساس بی وجودی اش افزوده می شود و لذا دزد هرگز به غایتی نمی رسد و روز به روز دزدتر می شود زیرا وجود دیگران را نمی تواند بدزدد بلکه چیزهای فناشونده ای از دیگران را می دزدد .

۱۹- مال دزدی هر چه باارزش تر باشد خسارتش در دزد شدیدتر است و او را شدیدتر دچار قحطی وجود می کند . کسی که گفتار و رفتار بزرگان را تقلید می کند که صاحبان وجودند شدیدتر بی وجودی خود را می بیند و مستمراً از خود گریزان تر می شود و حرص و بخل و کینه اش نسبت به بزرگان بیشتر می شود و با حقیقت آن گفتار و رفتار به تضاد بیشتری می رسد . مثل بکار بردن طوطی وار کلام انبیاء و اولیاء و عرفا و تقلید از اطوار و آداب عبادی آنان بی هیچ معرفت باطنی و جوهرهٔ روحانی . این دزدی یک دزدی تاریخی و عامه در سراسر جهان است که ریشهٔ دزدی های دیگر است . این دزدی معنوی اساس دزدیهای مادی است مثل ربا ، مال مردم خواری و کلاه برداری به شیوه های پیچیده .

۲۰- بنابراین بالارفتن از دیوار مردم و اشیای دیگران را ربودن بدوی ترین نوع دزدی است که کمترین خسران و ضررها را دارد که عمدتاً حاصل نیازهای مادی است و با رفع نیاز ، دزدی هم کاهش می یابد . ولی دزدی های غیرمادی اینگونه نیست .

۲۱- تقلید که دزدی معنوی است حاصل بخل نسبت به مرجع تقلید است و نهایتاً به عداوت با مرجع می رسد : مرحلهٔ اول ظلم است و مرحلهٔ دوم عدل است که همان رجعت بخویشتن است . مثل غرب زدگی جوامع جهان سوم نسبت به غرب که عاقبت بصورت انقلابات ضد غربی بروز کرد .

۲۲- یا مثل تقلید اروپائیان از گفتار و آداب مسیح (ع) که در قرون وسطا به اوج از خودبیگانگی و جنون رسید و عاقبت بصورت نبرد برعلیه مسیحیت بروز کرد .

۲۳- به قول معروف مال دزدی هرگز از گلوی دزدش پائین نمی رود و اگر هم برود در او هضم و جذب نمی شود و بیمارش می کند و او را به اسهال و استفراغ می اندازد .

۲۴- یا مثل برابری زن و مرد و تقلید زن از مرد که عاقبت تبدیل به نهضت برتری زن نسبت به مرد (فمینیزم) شد و عداوت و نبرد برعلیه مردان .

۲۵- و یا هیزی که دزدی مرد از ناموس و بدن زن است (چشم چرانی) روز به روز مرد را حریص تر و شهوت زده تر و بی وجودتر ساخته و عاقبت مرد را زن صفت می کند یعنی وجود مرد بواسطهٔ زن تسخیر می شود یعنی دزدیده می شود .

۲۶- آنکه می دزدد بیشتر دزدیده می شود .

۲۷- دزدی به قصد وجود دزدی است که به بی وجودی شدیدتر می رسد تا جائیکه دزد به خون دیگران تشنه می شود و می خواهد وجود دیگران را نابود کند .

۲۸- جنایت حاصل جن زده گی وجود است که خود معلول انواع دزدیها می باشد که وجود دزد به تسخیر کامل درمی آید و به غایت قحطی و بی وجودی می رسد درحالیکه وجودش مملو از اموال دزدی مادی و معنوی است : اندیشه ها و باورها و سخنان و اطوار و صفات و اموال دزدی و تصورات و آرزوهای دزدی .

۲۹- گاه کالای فکری که کسی می دزدد بقدری آتش زا و نابود کننده است که دزد را به جان جامعه می اندازد . یک آرزو و آرمان یا ایدئولوژی و فلسفه دزدی مهلک مثل نیهیلیزم و مارکسیزم و درویشی گری که خود در ذاتش ضد وجود است.

۳۰- کسی که از دیوار مردم بالا می رود و بانک می زند مبتلا به یک ایده و آرزوی دزدی مثل خوشبختی است . زیرا "خوشبختی" یک معنائی برخاسته از شبیه فرد خاصی شدن است . الگوئی که از دیگران دزدیده ای هویت تو را دزدیده است . شبیه دیگران شدن منشأ هر دزدی است .

۳۱- انسان بمیزانی که از وجود خویشتن و نعمات خدادادی خود غافل می شود نسبت به دیگران بخیل می گردد زیرا دچار قحطی وجود شده است و این منشأ دزدی است . پس معرفت دربارهٔ خویشتن و نهایتاً شناخت خداوند در خویش تنها راه نجات از احساس قحطی وجود است و لذا تنها راه نجات از دزدی است .

۳۲- هر اندیشه و باور و آرزوی عاریه ای موجب قحطی زده گی در انسان می شود و این منشأ بخل و دزدی است .

۳۳- " مالکیت " در فرهنگ دینی و قاموس قرآنی فقط از آن خداست و " مالک " نام خداست و لذا مالکیت برای بشر شرک آشکار است و براستی یک دزدی عرفی و تاریخی محسوب می شود زیرا فی الواقع هم یک دروغ است و هیچکس حتی مالک بدن خودش نیست و لذا توسعهٔ مالکیت و فرهنگ مالکیت پرستی که امروزه در نظام سرمایه داری تبدیل به یک مذهب و ایدئولوژی جهانی شده است فرهنگ دزدی است .

۳۴- بقول علی (ع) هر کجا که ثروتی انباشته شده و کاخی برپاست دال بر دزدی است . و علاوه بر این طبقات اقتصادی و تضادهای طبقاتی بستر دائمی اندیشهٔ دزدی است زیرا همواره افراد و طبقات پائین می خواهند شبیه ثروتمندان و اشراف شوند و این اساس دزدی است .

۳۵- نظام سرمایه داری بر دزدی اموال عمومی و ثروتهای ملی بنا شده است . و نظام دموکراسی هم بر دزدی آراء و ارادهٔ مردم بیانگر ایدئولوژی سیاسی نظام سرمایه داری است . و عشق هم توجیه دزدیدن عواطف و روح جنس مخالف است که در خانواده ها جریان دارد .

۳۶- بنابراین عشق ، دموکراسی و سرمایه داری (لیبرالیزم اقتصادی) مثلث دزدی در جهان مدرن است : دزدی روح ، دزدی عقل و رأی و دزدی اموال و ثروتهای عمومی .

۳۷- و اما منطق و فلسفهٔ دزدی همانا منطق قیاس و تشبیه و همسان سازی و تقلید است که اساس ذهنی دزدی می باشد.

۳۸- آنکه ذات هستی را در جان و تن و دل و روح خویش درک و احساس نمی کند در قحطی وجود به فکر دزدی می افتد .

۳۹- در قلمرو اندیشهٔ دینی ، خدای آسمانی که بصورت ایدهٔ خدا در ذهن پرستیده می شود نیز ایدهٔ دزدی است و همانطور که قبلاً بواسطهٔ آیات قرآنی نشان دادیم این خدا ، کانون ظلم عظیم است یعنی دزدی عظیم . زیرا چنین خدائی وجود ندارد و عین عدم است که پرستیده می شود و آدمی ، عدم را وجود قرار داده و هوای نفس را خدا نامیده است . و این ذات دزدی تاریخی – روانی بشر است که تبدیل به یک مذهب جهانی شده است که مذهب دزدی و دزدی مذهبی است : خدا دزدی و دزدی بنام خدا توجیه گر همهٔ دزدیهای بشر است .

۴۰- پس تنها راه نجات انسان از دزدی کردن و دزدیده شدن جستجوی خدا بعنوان قدرت حیات و هستی و خودکفائی در ذات خویشتن است . عرفان تنها راه دزدی زدائی از نفس فرد و جامعه است . یعنی معرفت بر وجود موجب درک و دریافت و احساس وجود است و لذا از احساس قحطی وجود پیشگیری می کند و دزدی را از نفس می زداید زیرا دزدی محصول نیاز به غیر است در یافتن وجود .

فصل ششم

نسخ شریعت (فسق)

۱- در یک کلام همهٔ گناهان چیزی جز نسخ احکام شرع نیست یعنی زیرپا گذاشتن هر حکمی از شریعت ، مترادف یک گناه است .

۲- شریعت در لغت بمعنای چشمه و آبشخور است : آبشخور وجود . یعنی شریعت چشمه ای است که باید از اعماق وجود بجوشد ولی در عمدهٔ بشری چنین نیست و این چشمه در بیرون از او قرار دارد که همان دستگاه حقوق شرعی است که از راه تاریخ و جامعه و تعلیم و تربیت درک می شود .

۳- راه رهائی از شریعت و دین و خدای بیرونی (موروثی – تاریخی – خبری) و رسیدن به خدا و شریعت فطری همان مذهب طریقت است و عرفان عملی .

۴- بنابراین زیرپا نهادن شریعت هم منشأ گناه است و هم علت رستگاری .

۵- " ای مؤمنان بدانید که هر چیزی را غایتی است و اسلام (شریعت) را هم غایتی است . پس شما با ادای حقوق اسلام (شرع) به غایت آن برسید و از آنجا برای خدا خروج کنید . " این سخن علی امر به خروج از شریعت و ورود به طریقت است .

۶- پس هر عملی در آن واحد هم می تواند عین گناه باشد و هم عین ثواب و آن بسته به اینست که آدمش چه کسی باشد و به چه نیتی عمل کند . انسانی که به امر یک عارف واصل به مثابهٔ امام و حکیم الهی مرتکب گناهی شود و شریعت را ملغی کند به سرچشمهٔ شریعت باطنی در خویشتن می رسد همانطور که خضر به موسی امر به شریعت شکنی نمود . همانطور که خداوند به ابراهیم (ع) امر به تبعید کردن همسر و فرزندش نمود و سپس امر به ذبح پسرش . که هر دو برخلاف شریعت بود که ابراهیم را به امامت رسانید یعنی به شریعت قلبی و ذاتی و خدای باطنی .

۷- احکام شریعت که همان احکام اخلاق و فطرت است بواسطهٔ دو جماعت زیر پا نهاده می شود : فاسقان و عارفان ! فاسقان کسانی هستند که اصولاً به شریعت باوری ندارند ولی عارفان در کمال شریعت بر طریقت وارد می شوند و در بدو این خروج و ورود یک ساختار شکنی عظیم رخ می نماید و به نوعی قیامت است و مصداق سخن مذکور علی (ع) است که دین عاریه ای به دین فطری منجر می شود و آنگاه که عارف به حق شریعت در نفس خویشتن رسید خود مظهر و سرچشمهٔ شریعت است .

۸- زیرپا نهادن عارفانهٔ شرع یا مستقیماً به امر خدا رخ می دهد همچون عمل ابراهیم (ع) و یا به امر یک انسان الهی و عارف واصل همچون ماجرای حضرت خضر دربارهٔ موسی (ع) و یا ماجراهای مولوی و شمس تبریزی .

۹- لغو فاسقانهٔ شرع به نیّت خودپرستی و بولهوسی و از روی جهل و ضلالت است ولی لغو عارفانهٔ شرع عملی خودشکنانه است .

۱۰- الغای عارفانهٔ شرع به معنای سرآغاز تقرب و سیر الی الله است که در ادامهٔ تکاملی و عروجی تقوا (ترس از خدا) رخ می دهد و این سیر از نبوت به امامت است . این همان ماجرای ختم نبوت نفس انسان سالک است که منجر به ولایت وجودی و امامت می شود .

۱۱- تقوا و شریعت ظاهری به مثابهٔ خودشکنی نفسانی و جانوری است درحالیکه طریقت و عرفان عملی به معنای خودشکنی شرعی است در اوج شریعت . همانطور که حافظ شیرازی می فرماید که اگر پیرمغان به تو امر می کند که سجاده به می رنگین کنی چنین کن و تردید روا مدار . این شکستن قداست ظاهری و بی محتوا و ریائی است .

۱۲- در یک کلام طریقت راه ریازدائی از دین و اخلاق و ارزشهای الهی در بشر است .

۱۳- شریعت همان دین نمائی است و طریقت هم دینی شدن . نمودن و شدن ! پس طریقت وادی صدق است یعنی ظاهر و باطن یکی شدن . و این همان نفاق زدائی از دین و معنویت و اخلاق است .

۱۴- همانطور که تقوا و شریعت بیرونی یک جهاد برعلیه نفس خویشتن است تقرب و طریقت هم جهادی دگر برعلیه نفس است و جهادی برتر است و لذا آنرا جهاد اکبر نامیده اند .

۱۵- تقوا و شریعت ، دین دنیوی و برای مصالح حیات دنیاست و لذا مردمان مخاطب آن هستند . ولی طریقت ، دین باطنی و اخروی است و برای رضای خداست . و لذا طریقت را اکثر مردمان تحمل نمی کنند . طریقت در مفهوم قرآنی همان وادی اخلاص است و اخلاص را اکثر مردمان خوش نمی دارند و اینست که عارفان عموماً تنهایانند . این همان راز غیبت مهدی و ناجی موعود است .

۱۶- شریعت و تقوای ظاهری قلمرو خیر و شر است ولی طریقت وادی یگانگی و حق است و خروج از دوگانگی .

۱۷- مردمان دو دسته اند : اخیار و اشرار ! آنانکه محل ظهور خیر و نیکی و مهربانی اند یعنی اهل شرع و تقوا می باشند . و عده ای که محل ظهور شرّ می باشند یعنی جاهلانی که هنوز در قلمرو حیوانی زیست می کنند . ولی عارفان محل ظهور اشد خیر و شرند یعنی محل ظهور ارادهٔ خدا در میان بشرند . " بگو که خیر و شر همه از اوست . " قرآن – و این قلمرو ظهور توحید از وجود انسان عارف است و لذا انسان عارف را انسان کامل گویند که محل ظهور هر دو ارادهٔ خداست : مهر و قهر ، رحمت و غضب .

۱۸- آدمی از قلمرو شر به خیر وارد می شود که دین و شریعت عامه است و سپس از عرصهٔ خیر خارج شده و بر قلمرو حق و یگانگی وارد می شود که عرصهٔ عرفان است . اینست که درک و قضاوت زندگی و اعمال عارفان کامل و امامان برای عامهٔ مردم تا این حد سخت و متناقض است و انسان کامل را محل وحدت اضداد هم می نامند که البته بمعنای جمع صوری اضداد نیست که جمع اعمال نیک و بد نیست . یعنی انسان کامل انسانی التقاطی نیست بلکه در ورای خیر و شر است ولی در چشم مردمانی که اسیر خیر و شرند جمع اضداد فهم می شود . مثل علی (ع) که گویا جمع اشد مهر و اشد غضب می نماید .

۱۹- فسق یعنی آگاهانه یک حکم عقلی یا اخلاقی و شرعی را لغو نمودن . به همین دلیل افراد زیر سن عقل را نمی توان گناهکار خواند یا فاسق نامید . این آگاهی از وجدان است و نه اخبار و تنذیر و ترس خارجی . یعنی کسی که هنوز در عرصهٔ جاهلیت وجدان قرار دارد و جاهل است و گناه را حس نمی کند و در دل خودش آنرا گناه نمی داند مرتکب فسق باطنی نمی شود و گناهکار تلقی نمی شود در نزد وجدان و خداوند و لذا خداوند از بابت ارتکابش به فسق ، عذابش نمی کند الا پس از آگاهی و بیداری وجدان که باید از گذشته اش توبه نماید .

۲۰- وجدان آدمی دارای چند مرحله و مقام ذاتی است : حیوانی ، اخلاقی (شرعی) و عرفانی (توحیدی) . و لذا دارای دو بیداری باطنی است : بیداری اخلاقی و عرفانی !

۲۱- وجدان اخلاقی وجدانی دوگانه و متناقض و دیالکتیکی است و لذا سراسر در جدال است و در کمالش به نفاق با خودش می رسد و این سرحد انفجار و بیداری عرفانی است و آغاز خروج از شریعت و عروج روح . و این جز به عشق عرفانی امکان نمی یابد و در غیر اینصورت دو شقه شده و یک منافق می شود که عاقبت برای نجات از این نفاق بکلی منکر شرع و اخلاق می شود و کافری آگاه می گردد که این کفر می تواند زمینهٔ بیداری عرفانی باشد .

۲۲- آدمی در قلمرو شرع و اخلاق و معنویت خواه ناخواه بتدریج بسوی تناقض و تضاد می رود و به نفاق می رسد و اتفاقاً هر چه که در امر دین جدیت و تلاش بیشتری باشد این تضاد و نفاق هم شدیدتر و سریعتر پدید می آید و فرد را به آستانهٔ طریقت و عرفان می رساند . و این حق است و کلام خدا هم دال بر این امر است که " آنانکه تقوا و صبر پیشه نمودند و استقامت کردند خداوند از جانب خود رسول ، امام یا شاهدی برایشان می فرستد تا هدایت شوند بسوی پروردگارشان . " قرآن – این هدایت همان طریقت و عرفان است . پرواضح است که طریقت از کمال شریعت سربرمی آورد و نه از بی شریعتی و لامذهبی و الحاد بدانگونه که در برخی از فرقه های درویشی شاهدیم که جز تقدیس مفاسد کاری ندارند و فارغ التحصیلان این فرقه ها تبهکاران حرفه ای و شاعر مسلک هستند .

۲۳- احکام شریعت و اخلاق جملگی حدود الهی در وجود بشرند و حدود وجود انسان را به او می نمایانند تا آنرا بیابد و وجودش را کشف و درک نموده و تحویل بگیرد و در آن استقرار یابد .

۲۴- احکام شرع بازدارندهٔ آدمی در خروج از وجودند . یعنی شریعت آدمی را بخودش بازمی گرداند و محدود در حدود وجودش می کند تا خود را دریابد . و چون آدمی به پشت درب وجود رسید آغاز خروج از احکام بیرونی شریعت و ورود به وجود است و این باطن دین و شریعت است و همان طریقت و معرفت نفس است .

۲۵- ظهور خیر از بطن شرّ و بالعکس : اینست آن حقی که در عرصهٔ طریقت رخ می دهد یعنی توحید .

۲۶- شریعت جهان را برای اهلش به دو شقه خیر و شر تقسیم می کند و او را به نفاق بین این دو شقه مبتلا می کند تا از این میانه برخیزد و بسوی پروردگارش بال کشد و این آغاز طریقت است و ختم شریعت تاریخی . و آنکه از این میان برنخیزد منافق می شود همانطور که اکثر ملایان مذاهب چنین هستند و لذا خصم قسم خوردهٔ عارفان و انبیاء و اولیای زنده می باشند . این نبرد دین عاریه ای برعلیه دین فطری است نبرد دین مرده برعلیه دین زنده . نبرد فسق پنهان برعلیه صدق و عصمت آشکار .

۲۷- پس بدترین فسق همانا بنام دین و شریعت پا بر احکام و حدود الهی نهادن است که همان نفاق است که اشد کفر است به بیان قرآنی .

۲۸- و اما در آخرالزمان و عرصهٔ ختم نبوت که قلمرو دین باطنی (امامت) است پیروان شریعت ظاهری خواه ناخواه به اشد فسق مبتلا شده و رسوا و هلاک می شوند . بخصوص آنانکه این شریعت ظاهری و بی محتوا را به جبر بر جامعه هم تحمیل کنند که مرتکب اعظم ظلم ها می شوند و این اساس همهٔ مشکلات جوامع اسلامی در این دوران می باشد .

۲۹- یعنی آن دین و شریعت بی معرفت نفس و عرفان عملی و فاقد امامت حیّ و حاضر و پیر طریقت محکوم به اشدّ فسق و ظلم است و این امّ المسائل جامعهٔ امروز ماست . به مصداق این سخن مشهور پیامبر اسلام که " زین پس فقط پیروان معرفت نفس به حقایق دین من نائل می آیند . "

۳۰- پس شریعت منهای عرفان در این دوران کارخانهٔ تولید اشد فسق و اعظم ظلم می باشد . بطور مثال امروزه شاهدیم که نماز سهوی و ریائی و حج فاقد عرفان (عرفات) مهد پیدایش فجیع ترین مفاسد و مظالم در جامعهٔ ماست . و این نوع نماز و حج و عبادات بخودی خود از فسق های کبیره و مظالم عظیم است زیرا خود زمینهٔ خیزش همهٔ گناهان کبیره می باشد که شاهدیم و اینست راز فریاد خداوند بر این نوع نمازگزاران : زیر پا نهادن حقیقت بواسطهٔ شریعت ! جنگ با خدا با حربهٔ دین او . زیرا دین بمعنای راه رسیدن به خدا در خویشتن است . و دین بی معرفت بزرگترین خصم این مقصود است زیرا دین و شریعت فاقد عرفان ، آگاهانه و عمداً به قصد توجیه و تقدیس فسق و ظلم بکار گرفته می شود یعنی شریعت بی معرفت ، ایدئولوژی فسق است .

۳۱- و به همین دلیل همهٔ قاتلان انبیاء و اولیاء و امامان و عرفا ، نمازگزاران و متشرعین تهی از معرفت بوده اند و این اشد و اعظم فسق و ظلم بر روی زمین بوده است زیرا جمال و کمال حدود خداوند بر روی زمین را کشته اند که اسوه های شریعت و دین زنده بوده اند . زیرا اولیای الهی به مثابهٔ حدّ خدائی انسان و حدّ انسانی خداوند در عالم خاک هستند و احکام شرع به وجود اینان محک می خورد و اینان خود میزان شریعت می باشند .

۳۲- در معنای اخلاقی ، فسق عبارت است از تجاوز به حدود وجود دیگران . همچون بدون اجازه وارد شدن بر خانهٔ دیگران .

۳۳- تن هر کسی نقطهٔ مرکزی دائرهٔ وجود او در جهان است و هر کسی صاحب دائرهٔ ویژهٔ وجودی در عالم خاک است که دل او نقطهٔ پرگار حد وجود اوست .

۳۴- دائرهٔ وجود انسان کامل و امام مبین ، کل عالم هستی است همانطور که در قرآن کریم می خوانیم که : کل جهان هستی متمرکز است در وجود امام آشکار .

۳۵- پا فراتر نهادن از دائرهٔ وجود خویشتن بمعنای فسق و تجاوز است .

۳۶- آن پرگاری که حدود آفاق وجود را تعیین می کند معرفت و بصیرت است که از دل برمی خیزد . آدمی تحت الشعاع نور معرفت و کشف و شهود قلبی – عرفانی خود هر وسعتی از عالم هستی را که درک کرد همان حدود وجود اوست و حریم و حرمت هستی اوست و او در این حریم ، محرم است .

۳۷- آنانکه در معرفت کاهل و غافلند به تجاوز و غصب در جهان می پردازند تا بواسطهٔ تملّک حدود وجود خود را توسعه دهند و رشد یابند ولی این رشد و توسعهٔ وجود امر کاذب است و هر آن از قلمرو وجودشان خارج می شود و لذا برای حفظ این حدود غصبی مجبور به ستم و زور و فسق در حدود دیگران هستند . اینان حدود وجود را یا می دزدند یا می خرند . اینان فاسقانند . یعنی ثروت اندوزان و مالکان و اشیاء پرستان ولذا بقول قرآن تکاثر و استکبار در همه جا با فسق و فساد توأم است .

۳۸- پس حدود وجود آدمی یا نوری است یا ظلمانی . یا عرفانی است و یا جسمانی . حدود جسمانی و ظلمانی همواره بواسطهٔ فسق حراست می شود و بدست می آید .

۳۹- یعنی کسانی که وجود خود را در اموال و املاک خود احساس می کنند هلاک شدگان وادی فسق هستند که حدود وجود خود را به ناحق زیرپا نهاده اند و باطل ساخته اند و لذا آنرا از دست داده و به اسارت اشیاء افتاده اند و اینان فاسقانند که برای حس وجود دائماً مجبور به تجاوز حدود وجود دیگران هستند تا وجود دیگران را غصب کنند زیرا پا از حد وجود خود بیرون نهاده و وجود خود را از دست داده اند زیرا وجودشان به تسخیر دیگران در آمده است . مثل کسی که وجودش به تسخیر همسر و فرزندش درآمده است و خودش در اشیاء و املاکش زندگی می کند . این فرد هم فاسق است و هم مفسوق .

۴۰- پس آدمی با نور معرفت حدود وجودش را صالحانه توسعه می دهد و با مالکیت و ثروت اندوزی و بت پرستی حدود وجودش را از دست می دهد و به تسخیر درمی آید .

۴۱- احکام شریعت ، احکام ماندن در حدود وجود خویش است و قانع بودن به حدود خویش . و در این حدود ماندن و بواسطهٔ تزکیه و معرفت نفس این حدود را توسعه دادن .

۴۲- حدود وجود یا بواسطهٔ نور معرفت قلبی حاصل می آید و یا بواسطهٔ دست . آنچه که بدست می آید از دست می رود ولی آنچه که به دل می آید ماندگار و خودی است .

۴۳- آنچه که بدست می آید منفور و حرام است و آنچه که به دل می آید محبوب و حلال . و دست دل همان نور معرفت است و محبت الهی .

۴۴- در قرآن می خوانیم که آن رزقی که به یاد خدا حاصل نمی شود فسق است . زیرا ، به یاد خدا رزق به دل می آید چون خدا مقیم دل است و صاحب دل و نقطهٔ پرگار وجود . و لذا آنکه خدا را عاشق باشد همه را دوست می دارد (قرآن) و این حد وجود اوست که جهانی و لامتناهی و بی کرانه است .

۴۵- بنابراین آنچه که آدمی را از فسق بی نیاز می کند خدای دل است که حدّ وجود آدمی را خدائی می کند یعنی جهانی و بلکه ماورای طبیعی . و دل انسان ظرف هستی و زمان جاودانه است . و این انسانی است که کل جهان هستی حدود و قلمرو وجود اوست . و این حد عشق است که انسان را از فسق مصون و بی نیاز می سازد .

۴۶- پس مالکیت های مادی تماماً فسق است چه عاطفی و چه اقتصادی . زیرا حدود وجود آدمی را تباه و اشغال می کنند همچون سیاه چاله هائی که فضای هستی روحانی بشر را به تسخیر می آورند و نور وجود را می بلعند .

۴۷- شریعتی که فاقد دل و روح و عشق باشد همچون سیاه چالهٔ انهدام وجود است که وجود آدمی را به فسق می کشاند و باطل می سازد . فسق به معنای ابطال و انهدام است .

۴۸- شریعت فاقد امام حیّ و حاضر و پیر طریقت ، یک سیاه چالهٔ فسق عظیم است همانطور که پیامبر اسلام می فرماید که : " هر کسی که همهٔ احکام شریعت را مو به مو رعایت کند ولی در اطاعت امامی زنده نباشد کافری منافق از دنیا می رود و پس از مرگ روحش تا قیامت در قبر محبوس می ماند . " زیرا حدود وجودش در جهان را از دست داده است و جز تن گندیدهٔ خود در قبر حریمی برای بودن ندارد . و این موجودی مفسوق است که امکان وجودش در جهان از دست رفته است .

۴۹- احکام شریعت خود تعیین کنندهٔ حدود وجودند و لذا آنگاه که خود این احکام و میزان در نفس خود باطل و تهی از معنا و نور معرفت می شود میزان وجود از دست می رود و وجود آدمی میزانی برای درک و دریافت هستی خود ندارد و این گمشده گی و ابطال هستی انسان است . و این انهدام احساس وجود است .

۵۰- وجود انسانی بشر ، موجودیت او در جهان نیست بلکه نور معرفت بر این موجودیت است . یعنی وجود برای آدمی همان عرفان است . و لذا شریعتی که در سمت و خدمت عرفان نباشد سیاه چالهٔ ظلمات است که قلمرو حکومت شیطان است و خصم و قاتل دین زنده و حیات روحانی است . فسق غیر شرعی ، یک فسق حیوانی است ولی فسق شرعی ، فسق شیطانی است و لذا خصم خدا و رسول اوست .

فصل هفتم

گناه شناسی

۱- گناهی جز عدم و ثوابی جز وجود نیست . خیری جز هستی و شری جز نیستی نمی باشد . و خداوند منشأ و مظهر وجود است و بشر موجودی مفروض است که بایستی چون خداوند وجود یابد . کفر و انکار و بی میلی بشر به این هستی همان گناه و خطا و علت عذابهای اوست زیرا بشر باید هستی الهی یابد و این تنها جبری است که بر انسان حاکم است : جبر وجود !

۲- آنکه جبر وجود الهی را در خود بپذیرد تا خدائی شود و این جبر را اختیار کند مؤمن و اهل بهشت است و آنکه با این جبر جدل کند جبّار و مجبور می شود و این دوزخ است .

۳- مشکل اکثر آدمی اینست که نمی خواهد حیات و هستی الهی یابد و به حیات و هستی جانوری و نباتی و جمادی قانع است و جز این گناهی نیست .

۴- پس کفر و گناهکاری همان جنگ با الوهیت خویشتن و انکار خدا در خویشتن است . یعنی جنگ با رحمت مطلقهٔ خدا در حق بشر .

۵- بشر باید خدایگونه شود و می شود یا در بهشت و یا دوزخ . یا به جبر و یا اختیار .

۶- از آنجا که خداوند هستی ازل و ابد است و در پایان هستی جز او نمی ماند لذا هر که چون او شود با او می ماند و مابقی محکوم به نابودی اند . و لذا کفر بشری همان عدم پرستی اوست . و ایمان هم باور به هستی جاوید او در خویش است .

۷- یعنی قوانین و احکام دین خدا جملگی قوانین وجودیابی و جاودانگی و خدایگونه شدن است و شریعت هم اخلاق خداست در بشر .

۸- همانطور که هر عذابی چیزی جز احساس و تجربهٔ نابود شدن نیست تا آدمی دست از عدم پرستی بکشد . پس عذاب الهی دال بر عشق او به بشر است . و دوزخ هم قلمرو غضب عشق اوست دربارهٔ کسانی که می خواهند خود را نابود کنند .

۹- بهشت یعنی بهست (به هستی آمدن) . و هستی مند شدن و تمرین وجود کردن ، وجودی الهی . و لذا در بهشت همانگونه که قرآن می فرماید آدمی چون خدا دارای ارادهٔ کن فیکون است و هر چه که اراده کند همان می شود یعنی قدرت خلقت . ولی در دوزخ آدمی به ضد ارادهٔ خود مبتلا می شود و در قحطی وجود می افتد .

۱۰- پس آنکه به وجود می آید وجودبخش و خالق می شود . و این مقام خلیفه گری انسان است .

۱۱- ولی بشر کافر حیات و هستی موجود خود را انکار و لعن می کند و دست بکار صنعت و هنر می شود تا بدینگونه احساس خدائی و خلاقیت کند : خدائی ضد خدا !

۱۲- و لذا بهشت همان طبیعت ناب و بکر است که در دست بشر خمیرمایه و سرمایهٔ خلاقیت می شود آنهم به اراده و نظری محض و به آنی .

۱۳- انسان اگر تسلیم حیات و هستی محض و بکر خویش شود یعنی مسلمان شود خلاق می شود و هستی جاوید می یابد.

۱۴- پس انسان کافر و یاغی خصم هستی جاوید و خدائی و نقد خویشتن است که بقول قرآن : انسان دشمن آشکار خویش است .

۱۵- آنچه که بین انسان و الوهیت ذاتش فاصله و نفاق می اندازد دنیا و دنیاپرستی و غیرپرستی است و لذا دین راه غیرزدائی از نفس خویش است تا انسان بخویشتن خویش ملحق شود و هستی یابد .

۱۶- پس رجعت بخویشتن خویش راه هستی و بهشت است یعنی راه معرفت نفس و عرفان . و مابقی روش ها عدم پرستی و کفر و عذاب و دوزخ است .

۱۷- و احکام دین خدا در راه رجعت بخویشتن و وادی عرفان نفس است که موجب تزکیهٔ نفس و تقرب الی الله می شود و در غیر این راه مبدل به مذهب ضد مذهب می شود که مذهب شیطان و نفاق است و آدمی به دام همان احکام و ظواهر شرع گرفتار می آید و این درک اسفل السافلین است که : براستی که منافقین در درک اسفل السافلین هستند . که نه مرده اند و نه زنده . نه هستند و نه نیستند .

۱۸- احساس و درک گناه همان احساس و درک عدم در حضور وجود (خداوند) است . و آنکه چنین حس و فهمی ندارد هنوز کمترین بهره ای از وجود انسانی نبرده است و فاقد وجدان (وجوددان) است .

۱۹- احساس گناه و معرفت بر آن همان موتور محرکهٔ حیات و هستی آدمی بسوی قلمرو وجود جاوید الهی و حرکت بسوی ذات خلیفه گری خویشتن است . زیرا حس گناه همان حس حضور خدا در خویش است . پس احساس گناه راه تقرب بسوی خداست .

۲۰- حس گناه ، حس هستی است و آنکه چنین حسّی ندارد از هستی ساقط است و از خدا بیگانه .

۲۱- اینست که بقول یک حدیث قدسی ، گناه کردن ، گناه نیست بلکه گناه را توجیه و تقدیس نمودن گناه است .

۲۲- و آنچه که توبه نامیده می شود همان گوهرهٔ احساس گناه و حیا و شرمساری است که نفس را از آلوده گی پاک می کند . " براستی که توبه همان شرم است " علی (ع) .

۲۳- آدمی یا بواسطهٔ معرفت نفس بر گناه خود آگاه می شود و یا بواسطهٔ عذاب .

۲۴- پس کارخانهٔ گناه همان ذهن توجیه گر انسان است زیرا آدمی تا گناهی را برای خود توجیه و زیبا نسازد انجام نمی دهد و این توجیه همان غرور است که القای شیطان به انسان است (قرآن) –

۲۵- پس آنچه را که عموماً گناه می پندارند عذاب است و لذا هرگز نمی توان از اعمال بد توبه کرد و حداکثر می توان این اعمال را ریائی تر نمود مثل زنا ، ربا ، دروغ و دزدی .

۲۶- توبه از گناه توبه از ذهن توجیه گر است که درب ورود شیطان است . پس توبه مستلزم معرفت نفس و خودآگاهی است و در غیر اینصورت فقط نفاق حاصل می آید و گناهان پیچیده تر می شوند .

۲۷- پس توبه یک واقعهٔ معرفت شناسانه است نه یک تلاش مذبوحانه . یعنی توبه یک رویکرد عرفانی است و کسی که پیر طریقت ندارد قادر به توبه نیست زیرا ذهن آدمی دارای طبعی خود – محور و خودفریب است و فقط صورت گناه را تغییر می دهد . مثلاً دزدی را تبدیل به ربای شرعی می کند . زنا را تبدیل به صیغهٔ شرعی می کند . دروغ را تبدیل به مصلحت می کند و نهایتاً هر خیانت و جنایتی را در ذهن خود تبدیل به خدمت می کند . پس می بینیم که شیطان همواره در لباس توجیه گری وارد می شود که این توجیه دو روش دارد : شرعی و علمی !

۲۸- پس کسی که اهل معرفت نفس نیست و آئینهٔ عرفانی (پیر – امام) ندارد هرگز از گناه و شیطان رهائی ندارد و اینست که گفته شده " بی امام ، کافر است " پیامبر اسلام –

۲۹- کسی که امام حیّ ندارد و از وی اطاعت نمی کند آنرا که در نزد خود خدا می نامد همان ابلیس نفس اوست . " اکثر مردم هوای نفس خود را خدا می نامند " قرآن –

۳۰- فقط وجود پیری صدیق و عارف است که ابلیس را از وجود آدمی می راند و نفس را بر مقعد صدق می نشاند تا خدا و ابلیس را اشتباهی نگیرد .

۳۱- عمل گناه ، عملی حرام است و عمل حرام ، عملی بیگانه و ظلمانی و کور و جاهلانه است . در یک کلام همهٔ اعمال جاهلانهٔ بشر قلمرو گناهان اوست و عرصهٔ حرامیت نفس اوست . هر چه که از نظر آدمی نامعلوم و مشکوک است بر او حرام است . پس عرفان همان عرصهٔ حلالیت و پاکی اعمال است .

۳۲- اگر دزدی یا زنا حرام است بدین دلیل است که آدمی بر قلمرو بیگانگان وارد می شود و در آن حریم بیگانه و جاهل و کور است . اگر دروغ امّ الفساد است بدین دلیل است که شناخت را در رابطه ناممکن می سازد . و لذا روابط ریائی که بر دروغ بنا شده اند حرامند مثل بسیاری از دوستی ها و زناشوئی ها .

۳۳- از این منظر انس و محبت و دوستی و عهد و وفای ابدی عرصهٔ اعمال پاک و صادقانه و درست و حلال است که جمله محصول معرفت است . پس معرفت و محبت و عهد ارکان حلالیت اعمال و روابط هستند و جهل و شقاوت و بیوفائی هم ارکان حرامیت تلقی می شوند .

۳۴- اگر مستی و خمر گناه و حرام است بدان دلیل است که آدمی را به ظلمات نفس مبتلا می سازد و به پیروی از امیال و احساساتی می کشاند که از آن بیگانه است و نمی شناسد .

۳۵- به زبان ساده اعمال گناه همان اعمال جاهلانه و ظلمانی است . به بیان دیگر گناهان موجب ابتلای آدمی به جهالت و ضلالت می شود .

۳۶- به همین دلیل در قرآن کریم مکرراً کفر و شرک آدمی مترادف با جهل و جنون و گمراهی آمده است .

۳۷- بنابراین گناه شناسی امری معرفت شناسانه است . یعنی نمی توان گفت که برخی چیزها ذاتاً حرام یا حلال هستند . مثلاً در قرآن سخن از عباداتی است که موجب عذاب الهی هستند مثل نماز سهوی و ریائی . زیرا در چنین نمازی معرفت حضور ندارد .

۳۸- در حقیقت همهٔ امور سهوی و ریائی و کورکورانه و تقلیدی حرام هستند حتی اگر عبادات و خیرات تلقی شوند . از این منظر حرامترین امر همان شریعت جاهلانه و تقلیدی و تهی از معرفت است زیرا موجب نفاق می شود که اشد کفر است که موجب سقوط آدمی در پست ترین و عمیقترین تاریکی ها یعنی درک اسفل السافلین می شود .

۳۹- در قرآن دوستی و صمیمیت مؤمنان با کافران امری حرام و گناه است . حتی اگر این کافران از اعضای خانواده باشند . زیرا کافران دربارهٔ مؤمنان کور و جاهل و بیگانه اند .

۴۰- به همین دلیل ازدواج کافر با مؤمن حرام است زیرا این دو هرگز نمی توانند با هم آشنا و دوست شوند و یکدیگر را بشناسند .

۴۱- بنابراین جهل و شک و سوءظن عناصر ذاتی گناه و حرام هستند . و لذا برای مؤمنان اشد عذابها از سوءظن به خداست که اشد گناهان است . بنابراین تنها راه نجات از گناه و حرام همانا معرفت نفس و عرفان است زیرا بقول علی (ع) هر که خود را شناخت همه را شناخت .

فصل هشتم

معنای توبه

۱- توبه در لغت بمعنای " رجعت " است : رجعت بسوی خداوند . و این کل واقعه و راه دین است .

۲- و اما سمت و سوی خدا کدام است ؟ همان سمت و سوی وجود خویشتن است . چرا که در قرآن آشکارا می خوانیم که یاد خدا عین یاد خویشتن است . پس سوی خدا همان سوی خویشتن است .

۳- پس توبه بمعنای توبه از غیرخویش و دنیا و اهلش و رجعت بسوی خویشتن خویش است . و این همان آغاز طریقت و وادی معرفت نفس است .

۴- و اما به عقل و تجربه و روایات اسلامی می دانیم که هیچکس بخودی خود قادر به چنین رجعتی حقیقی و وجودی نیست الا به یاری یک پیر طریقت بعنوان امام هدایت .

۵- پس توبه بواسطهٔ آشنائی با یک عارف ممکن می شود . عارفی که آئینهٔ نفس مرید است و راه بازگشت به خویشتن را به او می نماید .

۶- پس توبه مصادف با درک و معرفتی دربارهٔ امام هدایت است و بی امام توبه ای ممکن نیست الا اینکه فقط صورت گناهان را پیچیده تر می سازد و فرد را منافق می کند . اینست که پیامبر اسلام ، متشرعین بی امام را منافق نامیده است . آنچه که یک مسلمان متشرع را منافق می کند توبه بدون یاری امام است . یعنی رجعتش بسوی خداوند موجب ابتلایش به ابلیس می شود . ابلیس را خدا می پندارد و این یعنی ابلیس پرستی که مختص منافقان است یعنی متشرعین بی امام . شریعت بی طریقت !

۷- همانطور که قبلاً نشان دادیم منشأ گناه ، ذهن و دل آدمی است و توبه بایستی در ذات اندیشه و احساس رخ دهد و این همان توبه از منیّت و خودمحوری ظلمانی است که در ارادت عرفانی و واقعهٔ سرسپاری و دل داده گی به پیر و امام عملی می شود . و نفس توبه همین ارادت است و لاغیر : توبه از خودِ عاریه ای و بیگانه و جاهل و ظلمانی و تحویل آن به پیر جهت رسیدن به خود حقیقی و وجودی و ذاتی و مقام خلافت اللهی ذات : توبه از غیر خود و رویکرد به خود : توبه از عدم و رویکرد به وجود !

۸- پس امام شناسی (پیرشناسی) اساس و مقدمه و زمینهٔ توبه است . و امام تو کسی است که به تو قدرت روحانی و ارادهٔ معنوی به رهائی از گناه را اعطا می کند تا از غیر خود بگسلی و به خود ملحق گردی و مقیم در خود شوی و با خود یگانه باشی و موحد .

۹- دین دارای دو مرحله است . مرحلهٔ نخست تقواست که امر پرهیز از خود و خداست و تجربهٔ شریعت فردی است . در غایت این وادی است که نوبت توبه فرا می رسد که امر تقرب است که رویکرد به خود و خداست که به یاری پیر ممکن می شود و بدون پیر تماماً فسق و نفاق است .

۱۰- پیر طریقت و امام هدایت کسی است که تن و دل و جان و اندیشهٔ مرید را به نور معرفت زنده می کند و به وی جانی بهشتی می بخشد و لذا او را مشتاق رجعت بخویشتن خویش می سازد تا بر خود وارد شود و به ذات خویش ملحق گردد و اینست توحید !

۱۱- عرصهٔ تقرّب همانا قلمرو تحقق فطری و طبیعی همهٔ آرمانهای معنوی و اخلاقی عرصهٔ تقواست .

۱۲- همانطور که گفتیم توبه بمعنای توبه از شریعت و اخلاق و آداب و باورهای عاریه ای و موروثی و تاریخی و اجتماعی و خبری است و رسیدن به دین فطری و خودی و ذاتی . و این تفاوت همان نقطهٔ دعوا و اختلاف تاریخی اهل شریعت با اهل طریقت است که گاه فتوای ارتداد و الحاد عرفا را صادر کرده اند . این همان امری است که به اتکای آن فتوای قتل امامان ما نیز صادر شده است همانطور که امام سجاد (ع) می فرماید که " پروردگارا اگر آن گوهره ای را که در نزد ما نهاده ای بر مردمان آشکار کنیم ما را به جرم بت پرستی سنگسار کنند . "

۱۳- " حسنات الابرار سیئات المقربین " : نیکی اهل تقوا برای مقربین (اهل تقرب) بدی محسوب می شود . این سخن پیامبر اسلام بیانگر تفاوت مذکور است . این همان امر علی (ع) به مؤمنان است در خروج از شریعت برای خدا .

۱۴- در حقیقت نماز تبدیل به ذکر قلبی می شود که مقام دائم الصلوة شدن است . روزه تبدیل به امساک دائمی می شود . خمس و زکوة تبدیل به انفاق از کل دنیا می شود . جهاد برعلیه کفر و ستم تبدیل به جهاد اکبر می شود . که نبرد برعلیه نفس خویشتن است در قبال امام . و حج که زیارت خانهٔ خداست تبدیل به لقاءالله در وجود پیر می شود . و اینست مصداق حدیث مذکور از رسول اکرم . و کانون همهٔ این تحولات و انقلابات نفسانی وجود پیر است که تحویلدار ارادهٔ مرید است . زیرا امام مظهر وجود الهی انسان است : خلیفهٔ خدا !

فصل نهم

معنای شیطان

۱- طبق معارف دینی و قرآنی ، شیطان تنها دشمن انسان است و منشأ گناه در انسان است و در عین حال باعث و بانی خروج آدم از بهشت می باشد که مبدأ تاریخ تمدن بشری و علت نبوت و رشد و تعالی و معرفت بشر است . و در یک کلام کل تاریخ بشری و بشریت تاریخی و تاریخیت بشر تماماً همان شیطنت بشر است و لذا سلطان تاریخ بشری شیطان است که با ظهور ناجی موعود و انسان کامل این سلطنت شیطانی به پایان می رسد که اساس قیامت و برچیده شدن تاریخ بشر و تاریخ جهان است و آستانهٔ لقاءالله !

۲- پس تاریخ بشری بر روی زمین تماماً تاریخ گناه است و تاریخ فراق آدمی از بهشت و حضور پروردگارش . این تاریخ تبعید آدم است و تاریخ غربت به سر کرده گی ابلیس .

۳- طبق روایت قرآنی ، اکثریت قریب به اتفاق بشری بر روی زمین تحت فرمان ابلیس زیسته است و انگشت شماری در نبرد با او و تحت فرمان انبیاء و اولیای الهی بوده اند که عبادالله المخلصین نامیده شده اند یعنی عاشقان خدا .

۴- تمام علم و هنر ابلیس مکر و فریبکاری اوست که انسان را از حق وجودی خودش که مقام خلافت اللهی است ساقط کند یعنی انسان را از ذات الهی خویش غافل و کافر سازد . و این معنای اصلی کفر است یعنی انکار انسان نسبت به ذات الهی خویشتن . و این انکار آدمی را تحت سلطهٔ ابلیس درآورده است .

۵- هر چه گناه و عذاب و کفر است حاصل انکار انسان نسبت به الوهیت و خلافت الهی خویش در جهان است و لذا نهایتاً کاملترین انسان و خلیفهٔ مطلق خدا در جهان است که سلطنت شیطان را از روی زمین برمی چیند یعنی امام مطلق .

۶- پس تمام عداوت ابلیس با امامت انسان در جهان است و لذا آخرین و کاملترین دین و مکتب انبیای الهی هم مذهب امامیه (تشیع) است .

۷- پس عارفان واصل که به مقام امامت وجودی رسیده اند تنها دشمنان کامل شیطان در تاریخ هستند و شیطان هم جز امامان دشمنی برای خود سراغ ندارد .

۸- شقی ترین خصم خونین عارفان و امامان در طول تاریخ هم ملایان شریعت مذاهب بوده اند و اینان جانشینان شیطان در میان مردم هستند همانطور که عارفان هم جانشینان خدایند .

۹- و لذا نبرد بین عارفان و ملایان شریعت ، عمیقترین نبرد در طول تاریخ بشر محسوب می شود و کارگاه اصلی حرکت تاریخ می باشد : دیالکتیک معرفت و شریعت !

۱۰- قصد خداوند از خلقت جهان و انسان همانا معرفی و ظهور او در عالم خاک و از وجود انسان است و ابلیس مخالف و خصم این ظهور است . و اینست کل راز ابلیسیت تاریخی بشر .

۱۱- در حقیقت ملایان شریعت مذاهب بعنوان خلفا و نمایندگان ابلیس خصم خونین ظهور خدا از وجود بشرند . یعنی خصم امامت !

۱۲- پس دیالکتیک محرکهٔ نبرد تاریخ بشری همانا نبرد بین حامیان و مخالفان ظهور خدا از وجود انسان است.

۱۳- بالاخره در پایان تاریخ ارادهٔ خدا محقق شده و ظهور خواهد کرد و مخالفان ظهورش می گویند : ای کاش خلق نشده بودیم و از فرط عداوت خود را با صورت در آتش دوزخ سرنگون می کنند تا صورت الهی خود را نابود کنند زیرا خداوند از صورت خودش به انسان صورت بخشیده و از روح خود در او دمیده است .

۱۴- ابلیس ملک مقرّب درگاه الهی بود و از فرط عشق و غیرت خود مخالف ظهور خدا از عالم خاک است . بنابراین شیطان پرستندهٔ خدای غیب و نامرئی و آسمانی است همچون ملایان شریعت ها .

۱۵- این را هم طبق قرآن می دانیم که ابلیس نهایتاً تسلیم امر خداست و از طرف خداوند رسول امتحان کردن انسان است و جز عاشقان خداوند را که مظهر ارادهٔ اویند همه را فریب می دهد و بر دوزخ وارد می سازد . یعنی خداوند به او این اجازه را داده است که با ظهور او مخالف باشد و در میان بشر برای خود لشکریان و پیروان داشته باشد .

۱۶- بهرحال ابلیس عاشقی بغایت غیور است که از فرط غیرتش حاضر شد که خودش هم از محضر الهی و از جمال محبوبش دور شود و در فراق باشد و اهل دوزخ گردد ولی هیچکس جمال محبوبش را دیدار نکند .

۱۷- در حقیقت خداوند به ابلیس گفت که : حالا که نمی خواهی کسی مرا دیدار کند پس تو خودت هم از دیدار و محضر من محرومی و رجیم می شوی . و این عدالت الهی دربارهٔ ابلیس است . عدالت در عشق !

۱۸- ابلیس ، عاشقی بغایت خودخواه است که محبوبش را فقط برای خودش می خواهد و لاغیر . پس ابلیسیت همان غیرت و خودپرستی در عشق است که می خواهد معشوق را تحت فرمان خود گیرد و در حقیقت مالک معشوق خود باشد . و برای حفظ این غیرت و خودپرستی اش حاضر است در فراق افتد و ملعون معشوق خود شود و دوزخی گردد و ملعون همهٔ خلق او شود .

۱۹- پس ابلیس پرستندهٔ خدا فقط در پشت آسمان است و در پردهٔ غیب مطلق . و دشمن ظهور و حضور خدا در عالم خاک است . یعنی پرستندهٔ خدای نابوده است و لذا خودش هم به فراق ابدی از خداوند دچار شد . زیرا خداوند با خلقش برعرصهٔ ظهور وارد شد و از وادی عدم خارج گردید . و لذا ابلیس بی خدا شد یعنی اصلاً منکر وجود خدا شد و لذا نخستین کافر است . یعنی از فرط غیرتش بکلی منکر وجود خدا شد و خود به عذاب نابودی مبتلا گردید و سلطان دوزخ شد که عرصهٔ نابود شدن و تجربهٔ نابودی است .

۲۰- ابلیس مظهر عشق تصرّفی و خودپرستانه و بخیل است . عشق استکباری که تحت عنوان ایثار بخودش اجازه می دهد تا با خالقش به جدال و انکار بپردازد و عاقبت خالقش را فریبکار و اغواگر بخواند . همانطور که در قرآن شاهدیم . ابلیس عشق را فقط برای خودش می خواهد و معشوق را مایملک خود می داند و کل منطقش قیاس است و تنها دلیل انکار مقام خلیفه گری آدم اینست که خود را از آتش و آدم را از خاک و لجن می داند ، یعنی ظاهرپرستی . اینها صفات ابلیس در بشر است : عشق بلعنده و سلطه گر ، بخل ، قیاس گری ، ظاهرپرستی و نهایتاً انکار و تهمت به معشوق که خالق او نیز هست . ابلیس نهایتاً دچار مالیخولیا شده و خود را به جای خدایش می پندارد و به نصیحت و مؤاخذهٔ او می پردازد و خود را از خالقش خردمندتر می داند و عاقبت معشوقش را از دست می دهد و به نبرد و عداوت با رقیب خود یعنی آدم می پردازد . از این بابت خود را هم به عذاب و دوزخ ابدی مبتلا می کند و دچار جنون خودبراندازی است .

۲۱- در حقیقت ابلیس مظهر محبت ناپذیری و بی معرفتی دربارهٔ عشق است و خداوند را فقط برای خودش می خواهد . این یکتاپرستی و عشق کافرانه است : مذهب ابلیس !

۲۲- پس تمام تلاش ابلیس اینست که بین انسان و خداوند فاصله و نفاق اندازد تحت عنوان تقدیس و تکبیر خدا : خدا مقدس تر از آن است که اصلاً وجود داشته باشد ! اینست حرف آخر ابلیس !

۲۳- عشق بلعنده و ویرانگر تمام احساس ابلیس است . قیاسی گری و تشبیه هم کل منطق و ذهنیت اوست . و خداپرستی عدمی هم مذهب اوست .

۲۴- طبق کلام خدا در قرآن کریم ، تنها کالا و موضوع مبادلهٔ ابلیس با آدم ، غرور است . و همین غرور عنصر کفر و فریب خوردگی و ضلالت آدم است .

۲۵- غرور به زبان ساده یعنی هندوانه زیر بغل آدمی نهادن : تو چقدر والا و خوبی ! اینست کل القای ابلیس به آدم !

۲۶- و این هدیهٔ ابلیس به آدمی فقط در مواقع ارتکاب به اعمال بد است که بدی عمل را می پوشاند و زیبا و خوب می نمایاند . پس غرور یک ایده و طرز فکر و ارزیابی ویژه است . پس غرور همان عنصر خود – محوری و خود – شیفتگی و خود – ستائی و فخر بخویشتن است در هنگام ارتکاب به اعمال زشت و ناحق .

۲۷- و البته این واژگونسازی مفاهیم در ذهن آدمی بواسطهٔ عنصر غرور است که خوب را بد می نماید و بد را هم خوب . کفر را ایمان و ایمان را کفر می نماید . و بدینگونه آدمی سرنگون می شود و در محاق نابودی می افتد زیرا نهایتاً جای بود و نبود در ذهن آدمی عوض می شود و این قدرت واژگونسازی واژه ها و مفاهیم همان ابلیسیت بشر است که آنرا " خدا " می نامد . یعنی نهایتاً جای خدا و شیطان هم در ذهن آدمی عوض می شود .

۲۸- و بدینگونه آدمی در حالیکه شیطان را می پرستد خود را خداپرست می پندارد .

۲۹- ابلیس هدفی جز نابودی انسان ندارد و این کار را از طریق تبدیل واژه ها در ذهن آدمی انجام می دهد . ابلیسیت در ذهن آدمی همچون فرهنگ لغت و دائرة المعارف ویژه ای است که همهٔ مفاهیم را تبدیل و واژگون می سازد که ذات اصلی این قاموس ابلیسی در ذهن آدمی همانا برون افکنی خدا از خویشتن و تبعید او به ماورای هستی و بالای آسمان است . و نهایتاً خداوند را مترادف با نیستی قرار دادن ! و چون هستی آدمی از خداست لذا بدینگونه آدمی است که در محاق نیستی می افتد و دچار قحطی وجود می شود و اینست که همهٔ صفات کافرانه و ابلیسی رخ می نماید : حرص ، ولع ، عطش ، شتاب ، بلعندگی ، جهانخواری ، بخل ، هراس ، جنون و جنایت . این صفات حاصل ابتلای هستی الهی انسان در محاق نیستی است نیستی ای که نامش خداست . و این ذات غرور است .

۳۰- در حقیقت ابلیس یک فیلسوف واژگونسالار در ذهن آدم است که با آدمی نرد واژه ها و مفاهیم بازی می کند . و برای هر ایده و عمل نابود کنندهٔ آدمی یک واژه و معنا و فلسفه ای والا و مقدس ابداع می کند و این همان غرور است .

۳۱- ابلیس ، مفسّری نابغه و افسونگر است و تمام علم و هنرش همین است که آدمی را راضی به نابودی سازد . درحالیکه به دروغ احساس هستی می کند گام به گام در سراشیبی تباهی و انهدام در حال سقوط است .

۳۲- ابلیس نهایتاً به ارادهٔ خدا مأمور بیداری انسان است تا آدم را در دوزخ نابودی بیدار ساخته و بخود آورد و متوجه وجود سازد و طالب وجود کند تا بر آستانهٔ عدم ، از خداوند وجود پذیرد . و این خلقت جدید و بدعت خدا در خلقت معنوی بشر است . آدمی تا وجود را از دست ندهد قدرش را نمی داند و ابلیس مأمور این خسران وجود است در مهلکهٔ عدم .

۳۳- علی (ع) می فرماید که در نزد عارفان واژه ها زیر و رو می شوند . این بدان معناست که در ذهن و ادراک بشری مفاهیم و واژه ها به یاری ابلیس از میان تهی شده و معکوس گردیده اند و عارف در عرصهٔ بخودآئی و معرفت نفس یکبار دگر این واژه ها را بر جای خودش قرار می دهد و این عدالت مفاهیم و کلمات است .

۳۴- آنچه که ضلالت و ظلمت و ظلم نامیده می شود حاصل همین واژگونسالاری مفاهیم و کلمات در ذهن بشر بواسطهٔ ابلیس است . و عارف است که حق مفاهیم را درمی یابد و کلمات را نجات می دهد و بشر را از ضلالت و واژگونسالاری و سقوط می رهاند .

۳۵- ابلیس واژه ساز کلمات و مفاهیم در ذهن بشر است و بدون این واژه سازی گناهی رخ نمی دهد .

۳۶- " واژه " در فرهنگ زبان پهلوی اوستائی بمعنای تباهی ، دیومنشی ، تیره بختی ، وارونگی ، گمراهی و نابودی است .

۳۷- آدمی بواسطهٔ ابلیس واژه است که واژگون می شود و اینست راز خموشی عارفان و نبردشان با فلسفه بافی ها و ذهن پرستی . و اینست که سکوت و خموشی از جمله عبادات بزرگ است .

۳۸- در سکوت درون است که واژه ها در ذهن آدمی واژگون شده و حقشان را آشکار می کنند .

۳۹- ابلیس ، غوغا سالاری و حرّافی و مکتب کتاب پرستی و اهل کتاب است . سکوت ذهن از مقامات عرفانی ذهن است.

۴۰- سکوت برون و خموشی درون ، بزرگترین عبادت ذهن است .

۴۱- واژه پرستی ، بت پرستی ذهن است که بصورت شعر و شعارها آدمی را مسخ و دیوانه و واژگون می سازد . جستجوی جمال خداوند (وجه الله) تنها راه نبرد با ابلیس واژه است .

۴۲- ابلیس فرشتهٔ حامل غیرت و ستّاری و وجود عمائی پروردگار در عرصهٔ قبل از خلقت است و لذا پیروان خود را به مهلکهٔ نیستی می کشاند و ضلالت .

۴۳- ابلیس خصم دوستی بین انسان و خداوند است یعنی خصم ولایت و امامت .

۴۴- ابلیس مظهر کفر خداوند نسبت به ظهور و تجلی در عالم ارض (خاک) است .

۴۵- ابلیس پرده دار حرم لقای الهی است که جز عاشقان خالص روی خداوند را اذن تقرب نمی دهد و به دوزخ می افکند.

۴۶- به همین دلیل کل مراتب معرفت تا یک لحظه مانده به خدا ، تماماً ابلیس شناسی است یعنی لااله می باشد . و ابلیس سلطان وادی لااله است . و لذا همهٔ گناهان آدمی در این وادی به فعل می آید .

۴۷- ابلیس سلطان وادی لااله است و امام هم سلطان قلمرو الاالله .

۴۸- ابلیس سلطان ذهن است و امام هم سلطان دل . و در غایت پوچی ذهن است که درب دل گشوده شده و امام از راه می رسد .

۴۹- و لذا ابلیس می گوید : " خدای نادیده و ناشنیده و نافهمیده و نابوده را بپرستید . " و امام می گوید : من هرگز خدای نادیده را نمی پرستم و هر چه می نگرم جز خدا نمی بینم . علی (ع) –

۵۰- و لذا علی (ع) نخستین آدمی بود که بالاخره مورد سجدهٔ ابلیس قرار گرفت . و اینست که هر کسی که در ولایت علی درآید از آتش دوزخ ایمن است یعنی از وسوسهٔ ابلیس مصون است و البته ولایت علی (ع) همان ولایت وجودی و عرفان عملی است .

۵۱- و اینست که در قرآن می خوانیم که فقط عاشقان خالص خداوند از وسوسهٔ ابلیس و دوزخ ایمن هستند . یعنی کسانی که عاشق جمال خداوند هستند و طالب دیدار با او در این جهان . زیرا عشق خالص همان عشق جمالی است . که در نقطه مقابل عشق به صفات پروردگار است . و لذا علی (ع) می فرماید که : پرستش خدا بواسطهٔ صفاتش شرک است . پس آدمی بایستی همواره مشغول این دعا باشد که : اللهم انی اسئلک بجلالک جمالک . که اجابت این دعا رسیدن به امام حیّ است که آئینهٔ دیدار با خداوند است .

۵۲- چون شیطان مخالف ظهور خدا در عالم وجود شد خودش نیز از عرصهٔ وجود رانده شد و دچار قحطی وجود گردید یعنی مبتلا به عدم شد یعنی از وجود خودش طرد شد . یعنی از خود بیگانه شد . شیطان عنصر از خودبیگانگی انسان است . یعنی هم انسان را از حیات و هستی فی نفسه بیگانه می سازد و هم جهان را در نزد انسان بیگانه می کند و به عرصهٔ عدم می افکند . و آدم شیطان زده هم از وجود خودش رانده و بیگانه می شود که به جهان بیرون پناه می برد و جهان را هم بیگانه می سازد یعنی با بیگانگی و عدمیت جهان روبرو می شود و لذا علمش از جهان بیرون علم بغی است که سراسر ویرانگر و مفسد است . و از این رو خداوند کافران را موجب فساد در زمین و آسمان می خواند که این فساد امروزه در ماهیت و عملکرد علوم و فنون آشکار است که علمی شیطانی و عدم گرا می باشد که نهایتاً بجان انسان افتاده و حیات و هستی اش را تهدید به نابودی می کند .

۵۳- شیطان آنتی تز وجود است بمعنای حقیقی کلمه . و لذا انسان کافر و شیطان زده اسیر دیالکتیک وجود – عدم است و در این مهلکه جان می کند .

۵۴- شیطان ضد وجود است و نه عدم . و این عداوتش را تعبیر به عشق و ایثار می کند که از هستی خود ایثار کرده است . و لذا دعوی و احساس ایثار در بشری یک عنصر ابلیسی است که حاصل این ایثار ابتلای به دوزخ ابدی است و این دوزخ نشان ایثار ابلیس در مقابل خداست که ایثاری دروغین و از غایت کبر و انکار و شقاوت است . مثل والدینی که دعوی دارند که خوشبختی و کل زندگی خود را نثار فرزندان خود کرده اند و این ایثار در فرزندان جز تولید نفرت نمی کند و در والدین هم تولید شقاوت و طرد و لعن و عاق والدین . یا مثل انقلابیونی که خود را فدائی مردم می دانند و عاقبت از مردم انتقام می ستانند . یا مثل عشق و ایثاربازیهای زناشوئی .

۵۵- ابلیس در حالیکه از فرط غیرت کافرانه و شقیانه اش مخالف ظهور خدا در بشر بود و لذا با خلیفه گری آدم عداوت نمود ولی خودش تلاش می کند تا خودش در دل انسان راه یابد و آدم را خلیفهٔ خود سازد و از وجود انسان به عرصهٔ ظهور برسد و بدینگونه برای خود لشکر بیافریند . لشکریان شیطان در حقیقت انسانهائی هستند که قلوبشان به تسخیر شیطان درآمده و خلیفهٔ ابلیس شده اند . از اینجا می توان فهمید که غیرت ابلیس دربارهٔ خداوند از برتری و سروری و کبر او در قبال خداوند بوده است و نه عشق و عبودیت او .

۵۶- ابلیس مظهر عاشقِ معشوق خوار است : عشق استکباری !

۵۷- در حقیقت ابلیس می خواهد خودش خلیفهٔ خدا در جهان هستی باشد و بشر را به پرستش خود بکشاند که دوزخ نتیجهٔ این پرستش است .

۵۸- در حقیقت آدمی یا خداپرست است یا ابلیس پرست . یا خلیفهٔ خداست و یا خلیفهٔ ابلیس در درجات . دلش یا خانهٔ خداست و یا لانهٔ شیطان . مگر اینکه دلش مرده باشد به مصداق این آیه " و آنان را که گوئی دلی نیست " که این گروه یا در دورهٔ جاهلیت حیوانی بسر می برند و یا در درک اسفل ساقط شده اند .

فصل دهم

بی گناهی (عصمت و عشق)

۱- قبلاً نشان دادیم که شرّ همان عدم گرائی است و خیر هم وجود و وجودگرائی است .

۲- بمیزانی که وجود سمت و سوی جاودانگی می گیرد و گوهرهٔ جاودانگی را در خود درک می کند و از عدم پاک می شود از شر و گناه هم مبرا می شود و این مقام عصمت است .

۳- پس گناه همان بودن دمدمی و آلوده به عدم است . یعنی گناه حاصل شک دربارهٔ وجود خویشتن و نسیان نسبت به وجود است ، وجود بمعنای حس جاودانگی در خویشتن . گناه حاصل اختلال در این حس و معناست .

۴- حس جاودانگی در خویشتن حاصل درک حضور خداوند در خویشتن است .

۵- پس گناه حاصل نسیان وجود و حضور خدا در خویشتن است . و حضور خدا در خویشتن همان " ذکر " است در درجات .

۶- همانطور که قبلاً نشان داده ایم ترس منشأ گناهان است و منشأ هر ترسی هم ترس از نابودی است و حس نابود شدن.

۷- پس مقام بی گناهی یا عصمت هم مقام درک حضور خدا در خویشتن است در درجات . که غایتش فنای خود در خداست که مقام عبادالله المخلصین در قرآن است که عاشقان خداوند هستند که مظهر ارادهٔ اویند . و این مقام عارف واصل است و در قلمرو عرفان عملی مقام عصمت بر هر عارفی قابل حصول است .

۸- مقام عصمت در انسانهائی که مادرزادی است مثل امامان شیعه ، فقط بواسطهٔ بمباران بلایای الهی قابل حفظ و حراست است . همانطور که طلب بلا را در دعاهای ائمهٔ اطهار آشکارا شاهدیم .

۹- بلایا وجود را بسوی عدم می راند و لذا وجود در نبرد با عدم تقویت و تعمیق می شود و جاودانگیش را می جوید و می یابد تا بر عدم فائق آید . این عدم زدائی همان واقعهٔ عصمت است .

۱۰- آدمی بمیزانی که جاودانگی را در جانش درمی یابد با خداوند آشنا می شود زیرا نور جاودانگی است و این آشنائی و شناخت منجر به عشق می شود عصمت را جاودانه می سازد و الوهیت ذات را آشکار می کند .

۱۱- عشق الهی که از حس جاودانگی برمی خیزد به نبرد با عشق بشری (عشق جنسی) می رود که عرصهٔ ظهور اشد کفر و ستم و فسق است و این عناصر ظلمانی را از جان و تن آدمی برون افکنی می کند .

۱۲- و اما عشق الهی نیز ظرفی جز بشریت برای ظهور خویش ندارد . مثل عشق ابراهیم (ع) و همسرانش ، عشق یوسف و زلیخا ، محمد و خدیجه و علی و فاطمه و غیره . و اینست که پیامبر اسلام (ص) می فرماید که من خداوند را در همهٔ چهره های زیبا دیدار کرده ام .

۱۳- عشق الهی تن را به وصال روحانی می کشاند و این غایت تجربهٔ جاودانگی تن میرا می باشد . این نبرد وجود برعلیه عدم است که عدم را وجود جاوید می بخشد در قلمرو عصمت عشق یعنی وصال در فراق .

۱۴- حلال و حرام و عفت و بی عفتی بخصوص در رابطه با جنس مخالف تماماً برخاسته از میزان صدق و خلوص نیّت و منظور از رابطه است .

۱۵- بطور خلاصه و در یک کلام هر نوع رابطهٔ ابزاری حرام و از بی عفتی و ظلم و خیانت است . گوهرهٔ حلالیت و عصمت رابطه همانا جاودانگی رابطه در نیت و احساس طرفین رابطه است .

۱۶- حلالیت رابطه اینست که طرفین همدیگر را بطور جاودانه و برای خدا بخواهند . به زبان ساده تر عنصر حلال و حرام همان عنصر زمانیّت است . هر چه که عمر و زمان رابطه در نیت آگاهانهٔ طرفین طولانی تر باشد آن رابطه حلالتر و پاکتر و عادلانه تر است .

۱۷- نگاه جاودانه به دیگران همان نگاه خدائی و نظر به خدائیت و روح الهی در دیگران است . لذا روابط کافران طبعاً ظالمانه و ناپاک است حتی در حریم زندگی خانواده .

۱۸- دیگران بعنوان ابزاری در خدمت اهداف و مقاصد شخصی خود ، اساس ستم و حرامی و فسق و زنای رابطه است . هم سرنوشتی جاودانه اساس حلالیت و عصمت رابطه است .

۱۹- دیگری بعنوان کسی که مرا خوشبخت سازد ، کسی که بمن آرامش دهد ، کسی که رزق مرا بدهد ، کسی که بمن حیثیت بخشد ، کسی که نیازهایم را ارضاء کند ، کسی که مرا دوست بدارد ، کسی که امنیت مرا تأمین کند و ... این دیگری فاسق من است و من فاسق او . و این رابطه ای فاقد عفت و عصمت و عدالت است .

۲۰- بنابراین بی نیازی از دیگران اساس حلالیت و عصمت و عدالت رابطه است . این بی نیازی حاصل دریافت جاودانگی در خویشتن است در درجات . یعنی شناخت خدا در خویشتن .

۲۱- تا زمانیکه خدای من در بیرون از من است امکان برقراری رابطه ای با عصمت و عدالت و محبت با دیگران وجود ندارد . خدای درونی ، اساس عصمت رابطه است زیرا اساس بی نیازی انسان از غیر است .

۲۲- آنکه جهان بیرون را از درون خود می خواند اهل عصمت است .

۲۳- پا به بیرون نهادن از حریم قدسی و وحدانی وجود خویش که همان حدود الهی در انسان است عرصهٔ تجاوز و بی عصمتی و ستم بخویشتن است و معصیت بر خدای خویش . زیرا حدود الهی هر کسی همان حدود وجود اوست که بایستی در این حدود مقیم باشد و این اقامت همان عدالت است چرا که بقول علی (ع) ، عدالت بمعنای قرار دادن هر چیزی بر جای خودش می باشد . و انسان عادل انسانی مقیم در خویشتن است و راضی و کافی و وافی بخویشتن در خویشتن .

۲۴- بنابراین بیگانه شدن از خود همان بی عفتی و ستم است که بصورت عشق به غیر خود بروز می کند . مگر اینکه این غیر خود امام باشد که جمال هویت الهی است که عشق به او شاهراه رجعت بخویشتن خویش است که آدمی را در خویش مقیم می سازد .

۲۵- پس عشق دو نوع است : عشقی که آدمی را از خود بیگانه می کند و عشقی که آدمی را بخود بازمی گرداند . اولی ظلم و بی عصمتی است و دومی عین عصمت است و عدالت . عشقی که موجب دریوزه گی و ستم می شود و عشقی که موجب بی نیازی و عزّت و استقلال نفس است . عشق به انسانی از خودبیگانه موجب از خودبیگانگی و دیوانگی می شود . و عشق به انسانی موحد و یگانه و بی نیاز موجب یگانگی و بی نیازی می شود و عشق به خداوند موجب خدایگونگی .

۲۶- در قرآن کریم محک حلال و حرام همان کفر و ایمان است . بزبان ساده مؤمنان محرم یکدیگرند هر چند که بیگانه باشند و کافران بر مؤمنان حرام و نامحرمند هرچند که اعضای یک خانواده باشند . به مصداق این آیه که " مؤمنان برادرند " . همچنین در آیهٔ حجاب امر حجاب زن در مقابل کافران است اعم از زن یا مرد یا خویش و بیگانه . و یا در سورهٔ مؤمنون امر حراست از فرج زن و رعایت عصمت زن از مردان نامحرم شامل حال مردی که صاحب و منشأ ایمان زن باشد نمی شود یعنی امام نامحرم محسوب نمی شود همانطور که باز آمده است که رسول یا امام از نفس خود مؤمن بر او ارجح است یعنی از خود فرد به او نزدیکتر و محرم تر است . و یا امر ازدواج بین مؤمن و کافر تحریم شده است . این آیات و دهها آیهٔ دیگر در قرآن دال بر درستی ادعای مذکور در باب عصمت است که امر جاودانگی اساس محرمیت و عصمت است و جاودانگی رابطه چیزی جز ایمان رابطه و رابطهٔ مؤمنانه نیست . همانطور که حتی به لحاظ شرع زنان و مردان مؤمن خواهر و برادر تلقی می شوند و چه بسا برادری کافر نامحرم زن باشد همانطور که رابعهٔ عدویه بدست برادرش به قتل رسید .

۲۷- عشق عرفانی بین زن و مرد مؤمن و پاک می تواند نردبان معراج روحانی و لقاءالله باشد و موجب پیدایش یک جنبش عرفانی در جامعه گردد مثل واقعهٔ رابعهٔ عدویه یا طاهره قرةالعین . و در سطحی نازلتر فروغ فرخزاد یا پروین اعتصامی که هر یک در تجربهٔ یک عشق عرفانی به بیداری بزرگی نائل آمدند و این بیداری به کالبد جامعه نیز انتقال یافت هر چند که مورد بی مهری های بسیاری از جانب نژاد و جاهلیت جامعه قرار گرفتند و لذا اکثراً شهید یا جوانمرگ

شدند که بهرحال شهیدند به مصداق سخن معروف پیامبر اسلام که : هر که عاشق شود و عصمت گزیند هر گاه که بمیرد شهید است .

۲۸- زنان عاشق در تاریخ بس اندکند و مقام عاشقیت برای زن به منزلهٔ یک بیداری عرفانی و ورود به قلمرو عصمت است و اکثر این زنان موجب نقطه عطفی در ماهیت تاریخ و جوامع بشری بوده اند که اثرشان کمتر از نبوت های بزرگ نبوده است مثل سارا و هاجر و صفورا ، مریم ، خدیجه ، خرّمه ، فاطمه ، شهربانو ، ژاندارک ، رابعه ، قرةالعین و امثالهم .

۲۹- آنچه که زن را از فحشاء پاک می سازد و به حریم عصمت وارد می کند عاشقیت اوست که در نقطه مقابل معشوقیت قرار دارد زیرا بنیاد ناز و مکر را در او نابود می کند که قلب کفر زن است . و عجبا که عموماً جامعه و نژاد چنین زنانی در این مقام است که او را متهم به فحشاء و خیانت و فساد می کنند همانطور که اشد اتهامات ممکن بر مردان مخلص در دین وارد می شود و عاشقیت زن قلمرو اخلاص او در دین است .

۳۰- اتهام بر عشق موجب مصونیت و پاکسازی عشق از هر آفت و شرک و فحشاء می شود و لذا امری از جانب خداست که باید درک شود .

پایان